ديدار با ابرار

 سيد بن طاووس

عباس عبيرى

# پيشگفتار

تهاجم فرهنگى دوپايه دارد، پايه اول "تحقير" فرهنگ خودى است و پايه دوم "تكبير" فرهنگ بيگانه . تا مردمى به پستى و بى هويتى و احساس حقارت در خويش نرسند، شيفته و شيداى فرهنگ ديگران نمى شوند. جامعه اى كه از سرمايه هاى مادى و معنوى خود بى خبر باشد و قدر و قيمت گوهرهاى خويش را نداند، گوهرهاى گرانبهاى خود را به "ثمن بخس " و بهاى ناچيز مى فروشد و كالاهاى بنجل ديگران را با التماس و منت به قيمت گزاف مى خرد، تمدن به اصطلاح بزرگ رژيم از خود بيگانه پهلوى در ايران و همكاسگان سياسيش در جهان بر اين دو پايه قرار داشته و دارد، اينان غرب را تا سرحد "خداى علم و هنر و صنعت و حتى اخلاق و دين ،" ستايش كرده و مى كنند و شرق را، وحشى و بى هويت و عقب مانده و به اصطلاح "در حال توسعه " معرفى مى نمايند و با استفاده از اين دو شيوه ى به هم پيوسته ، آرمان هاى اقتصادى و سياسى خود را تاءمين مى كنند.

در اوج كاربرد اين سياست شيطانى ، ناگاه روح خدائى در كالبد امت بزرگ اسلام دميده شد و انقلاب اسلامى ايران نغمه بيدارى سرداد، بسيارى از فرزندان اسلام در ايران و جهان به "خودباورى " رسيدند و سيماى پليد غرب را عليرغم "ماسك حقوق بشر" و "نقاب دموكراسى " و "رنگ و لعاب آزادى " بخوبى شناختند. و بازگشت به خويش ، يعنى بازگشت به فطرت و قرآن و مكتب و آرمان هاى اسلامى خود را آغاز كردند.

اما هنوز - سوگمندانه - بايد اعتراف كنيم كه خود باختگى در برابر غرب در زواياى "فكر"، "عمل "، "تصميم " و "نگرش " بسيارى از مردم جامعه ما نهفته است . هنوز كاربرد واژه هاى فرنگى ، نشان دانشورى و مايه افتخار و برترى گروهى از روشنفكران و دانشگاهيان و گاه ، حوزويان ما شناخته مى شود. هنوز پسوند "بين الملل " براى روابط عمومى ها، سمينارها، و شركت ها، پز و پرستيژ اجتماعى و غرور علمى و رياستى و اقتصادى به همراه دارد.

هنوز، داروها، اگر نام فرنگى نداشته باشد، براى غرب باوران تاءثير نخواهد داشت .

و هنوز، بازى ها، جدول هاى سرگرمى و آموزشى ، اسباب بازى ها، و لوازم تفريحى و ورزشى و آرايشى با نام هاى فرهنگى ، احساس برترى و زيبائى مى كند.

و با كمال تاءسف هنوز مدال ها و مدلهاى دنياى كفر و الحاد و غارت و استثمار، مايه افتخار برخى از غرب گرايان و غربزدگان دنياى اسلام و مشرق زمين است .

آيا نظام بين المللى كه جز حرص و آز و كبر و غرور قساوت و غفلت از ارزشهاى انسانى چيزى ندارد، معيارهايش مى تواند ميزان ارزيابى قرار گيرد؟ و ارتباط با آن و تاءئيد و حمايت آن مايه فخر و باليدن باشد؟

آيا "آفرين " و "احسنت " و "به به " و "كف شديد" جلادان قرن پانزدهم هجرى ارزش مغرور شدن دارد. و يا انتقاد و رد و تكذيب آنان به پشيزى مى ارزد؟

دنيايى كه "جايزه ادبى " را به بى ادب ترين قلم بمزد تاريخ - رشدى - مى دهد و دانش آموزان برگزيده و پرتلاش يك كشور را به جرم مسلمانى و ايرانى بودن از حضور در المپياد فيزيك محروم مى سازد، معيارهاى عادلانه و عاقلانه اى دارد. اشتباه ماست كه سرنوشت خويش را به اين معيارها، و داوران و روش ها گره زده ايم .

دنياى اسلام بايد به فكر تشكيل "نظام بين المللى اسلام " باشد و از دموكراسى و آزادى و حقوق بشر غربى و مؤ سسات وابسته به اين نظام هرچه سريعتر قطع اميد كند و از تجربه "بوسنى " و "الجزاير" و "فلسطين " عبرت گيرد و بداند كه تكيه جز بر خويش كردن كافرى است . ديدار با ابرار، تلاشى بسوى خودباورى و بازگشت به خود و خداى خويش است . اين مجموعه ستارگانى كه حتى برجسته ترين و بزرگترين چهره هاى مذاهب و مكاتب را تحت الشعاع نورانيت خويش قرار داده اند.

ستارگانى كه شناسائى تمام آنان كارى بس دشوار است و ما تاكنون هفتاد ستاره را براى ديدار برگزيده ايم .

"ابرار" و نيكانى كه اينك در مقابل از خود گذشتگى و به خداپيوستگى ايشان سر تعظيم فرود مى آوريم و به ديدار سيماى پرنورشان مى رويم ، قبل از آنكه الگوى خودسازى و سازندگى و مبارزه با كفر و بيداد باشند، اسناد افتخار اسلام و مسلمانى اند.

اسنادى كه غرب از بروز و ظهور آن سخت بيم دارد و سالهاست كه بر چهره زيباى آنان ، گرد نسيان و اتهام مى پاشد و با همه امكانات به "محو" و "مسخ " آنان پرداخته است .

"ديدار با ابرار" دستاورد يك "زيارت " است ، زيارتى همراه با قصد قربت و به آهنگ آشنائى با پاسداران فرهنگ قرآن و سنت ، آنان كه پرچم دفاع از پيام خدا و پيامبران الهى را برافراشتند. و گوشه هاى زندان و بالاى دار را بر سازش و همزيستى با جباران ترجيح دادند.

# بخش نخست : پرنده اى در دام

ماه ، نور خاكسترى خويش را بى دريغ بر خانه ها، ديوارها و كوچه هاى خاكى حله مى پاشيد. نخلستانهاى پيرامون شهر در تابش مهتاب چون سپاهى بزرگ و نيرومند مى نمود، سپاه گرانى كه حله را از تاراج تنگدستى ، نادارى و گرسنگى نگاهبانى مى كرد. خاموشى تا ژرفاى همه خانه ها ريشه دوانيده بود. جز صداى گامهاى گزمگان و آواى سگانى كه در دوردستها پارس ‍ مى كردند، هيچ چيز آرامش متروك آن ديار فراموش شده را درهم نمى شكست .

ابو ابراهيم (١) نگران به آسمان مى نگريست ، دلشوره رهايش نمى كرد. آيا امشب بى هيچ حادثه ناگوارى پايان خواهد پذيرفت ؟ يا...

البته او در اين دلواپسى تنها نبود. اندكى آن سوتر ورام ؛ دانشور كهنسال شهر نيز نگران به آينده مى انديشيد. آيا شامگاه چهاردهم محرم ٥٨٩ چون ديگر شبها در آرامش سپرى خواهد شد و بامداد دوباره آفتاب استمرار شادكامى را بر ما تبريك خواهد گفت ؟

سرنوشت چنان تدبير كرده بود كه ابوابراهيم و ورام هر دو در آن شب آسمانى به يك چيز بينديشند: زنى كه نوزادش را به دنيا خواهد آورد. با اين تفاوت كه پارساى پير حله در انديشه دخترش بود و ابوابراهيم به همسرش ‍ مى انديشيد(٢).

## ستاره سبز

 سرانجام دعاهاى پير پارساى حله به بار نشست و همگام با پانزدهمين روز محرم ٥٨٩ ه . ق (٣) ستاره تابناك دودمانش از افق خانه ابوابراهيم برآمد. ستاره اى كه به ياد نياى ارجمندش على ناميده شد(٤).

على اندك اندك در محضر پدر بزرگى چون ورام بن ابى فراس (٥) و پدرى مانند ابوابراهيم ، سعدالدين موسى رشد يافت (٦) و با الفباى زندگى آشنا شد. او به زودى دانست كه ريشه در آسمان دارد و با سيزده واسطه (٧) با دومين پيشواى مؤمنان ، امام حسن مجتبى عليه‌السلام پيوند مى خورد.(٨)

ورام برايش گفت كه چگونه نسبش به شيخ طوسى (٩) مى رسد(١٠) و محمد بن اسحاق نياى بزرگوارش چگونه ، به دليل زيبايى چهره و ناموزونى پاها به طاووس شهرت يافت (١١). البته اين همه آموخته هاى سيد نبود. او در محضر پدربزرگ وارسته اش به زيورهاى فراوان آراسته شد و بسيارى از علوم را فرا گرفت . ولى دريغ كه روزهاى خوش زيستن در آغوش پير پارساى حله ديرى نپاييد و على در دوم محرم ٦٠٥ هجرى قمرى (١٢) با نخستين تصوير غم انگيز زندگى خويش آشنا شد.

در اين روز ورام بن ابى فراس (١٣) دانشمند نامور حله به ديدار حق شتافت و همه پيروان خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در اندوهى جانكاه فرو برد.

رحلت خورشيد فروزان عراق ، براى سيدعلى ، تنها مرگ پدربزرگى مهربان نبود. او احساس مى كرد استادى دلسوز و مرشدى گرانمايه را از دست داده است . اين دانشور ارجمند شيعه چنان در روان آسمانى سيد اثر نهاده بود كه همواره از وى به عنوان الگو نام مى برد و او را با كلماتى چون : "كان جدى ورام بن ابى فراس قدس الله جل جلاله روحه ممن يقتدى بفعله ...(١٤").

پدربزرگم ورام بن ابى فراس ، كه خداى بزرگ روانش را پيراسته سازد، از كسانى بود كه كردارش مورد پيروى قرار مى گيرد مى ستود(١٥).

برزيگران نور هر چند دوم محرم ٦٠٥ روز پايان زندگى مادى ورام به شمار مى آمد، ولى هرگز واپسين روز دانش اندوزى نوجوان كوشاى خاندان طاووس نبود. او اينك علاوه بر پدر بزرگوارش از محضر دانشمندانى چون ابوالحسن على بن يحيى الحناط السوراوى الحلى (١٦) و حسين بن احمد السوراوى (١٧) نيز سود مى برد.

البته ستاره حله تنها بدين دانشوران بسنده نكرد و از ناموران ارجمندى چون شيخ نجيب الدين ابن نما(١٨)، سيد شمس الدين فخار بن معدالموسوى (١٩)، سيد صفى الدين محمد بن معدالموسوى (٢٠)، شيخ تاج الدين الحسن الدربى ، شيخ سديد الدين سالم بن محفوظ بن عزيزه السوراوى (٢١)، سيد ابو حامد محيى الدين محمد بن عبدالله بن زهره الحلبى (٢٢)، شيخ نجيب الدين يحيى بن محمد السوراوى ، شيخ ابوالسعادات اسعد بن عبدالقاهر اصفهانى ،(٢٣) سيد كمال الدين حيدر بن محمد بن زيد بن محمد بن عبدالله الحسينى (٢٤) و سيد محب الدين محمد ابن محمود(٢٥) مشهور به "ابن نجار بغدادى " نيز بهره مند شد.(٢٦)

ناگفته پيداست استفاده سيد از بسيارى از نامبردگان به شيوه معمول در روزگار ما تحقق نيافته ، بلكه بيشتر بهره ورى ستاره حله از آنان در قالب قرائت روايتها و اجازه نقل حديث از آنها(٢٧) بوده است .

او در حله با شتابى شگفت انگيز مدارج گوناگون علمى را پشت سر نهاد و آنچه ديگران با تلاش فراوان در سالهاى متمادى مى آموختند، يك ساله فرا گرفت . كوشش شبانه روزى و استفاده از كتابخانه ارزشمند پدربزرگ دانشورش از او دانشجويى پيروز ساخته بود، به گونه اى كه در بحثهاى علمى بر ديگران به آسانى چيرگى مى يافت . استعداد درخشان ، نبوغ كم نظير، تشويقهاى فراوان پدر، كتابخانه غنى پدربزرگ و تلاش خستگى ناپذيرش سبب شد تا همه فقه را در دو سال و نيم به پايان برده ، از استاد بى نياز شود و بدين ترتيب سفارش هميشگى بزرگترين معمار شخصيتش ‍ "ورام " را عملى سازد. او خود در اين باره چنين نگاشته است :

"وقتى كودك بودم ورام مى گفت : فرزندم ! هرگاه در امورى كه مصلحت تو در آن است وارد شدى ، به مرتبه پست آن بسنده نكن ، كوشش كن از متخصصان آن رشته پايينتر نباشى .(٢٨) من دوسال و نيم بيشتر به فقه نپرداختم ،(٢٩) آنچه ديگران در چند سال فرا مى گرفتند طى يك سال آموختم .(٣٠) نخست "الجمل و العقود" را حفظ كردم ...(٣١) و سپس به "نهايه " روى آوردم . چون جزء نخست آن كتاب را خواندم در فقه به اندازه اى نيرومند شدم كه استادم ، ابن نما، در پشت جزء اول اجازه اى به خط خويش برايم نگاشت ... و مرا به امورى ستود كه خود را شايسته آنها نمى دانم ... پس جزء دوم نهايه را خواندم ... آنگاه مبسوط را نيز به پايان رساندم ... تا اين كه از استاد بى نياز شدم ... از آن پس تنها به منظور نقل روايت - در محضر استادان - كتابها خواندم و به سخن آنان گوش ‍ سپردم ...(٣٢").

فقيه انديشناك پس از فراز آمدن بر بام بلند فقه برخى از استادان حوزه حله از سيد خواستند تا راه دانشوران گذشته پيش گرفته به تدريس علوم دينى پردازد و با نشستن در جايگاه فقيهان و صدور فتوا مردم را با حلال و حرام آيين پاك اسلام آشنا سازد. ولى ستاره خاندان طاووس هرگز نمى توانست بدين پيشنهاد پاسخ مثبت دهد.

آيات پايانى سوره الحاقه :

(وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿[٤٤](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#69:44)﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿[٤٥](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#69:45)﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿[٤٦](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#69:46)﴾ فَمَا مِنكُم مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ) (٣٣).

و اگر - محمد - به دروغ سخنانى را به ما نسبت مى داد، او را گرفته ، رگ گردنش را قطع مى كرديم و هيچ يك از شما نمى توانست ما را از اين كار بازداشته ، نگهدارنده او باشد.

همواره در ژرفاى روانش طنين مى افكند و او را از نزديك شدن به فتوا و نشستن در جايگاه فتوا و نشستن در جايگاه فتوا دهندگان باز مى داشت . دانشمندن پارسا حله چنان مى انديشيد كه وقتى پروردگار، پيامبر بزرگوارش ‍ را چنين تهديد كرده او او را از نسبت دادن سخنان و احكام خلاف واقع به خويش بازداشته است ، هرگز اشتباه و لغزش مرا در مقام فتوا نخواهد بخشيد. بنابراين با همه دانش و نبوغ راه خويش را از مفتيان جدا ساخت و در سايه عنايتهاى ويژه پروردگارش به انجام كردار نيك روى آورد(٣٤).

دام داورى هر چند ستاره پارساى خاندان طاووس توانست پيروزمندانه از پيشنهاد فتوا بگريزد و راهى ديگر براى انجام رسالت خويش برگزيند ولى صرافان حله هرگز نمى توانستند گوهر يگانه آن ديار را ناديده گرفته ، در برابرش بى تفاوت بمانند. بنابراين ديگر بار به آستانش روى آورده ، از او خواستند تا داورى به عهده گيرد و به شيوه فقيهان گذشته ، پايان دادن به درگيريها را سرلوحه برنامه هاى خويش قرار دهد. سيد در پاسخ آنان گفت :

"مدتهاست ميان خرد و نفسم درگيرى است . عقل مرا به خودسازى و اصلاح مى خواند و نفس هوس پيشه ، به سوى هلاكتم دعوت مى كند. نفس ، هوى ، هوس و شيطان دست به دست هم داده ، بر آنند مرا به دنيا مشغول ساخته ، از سراى ديگر بازدارند. من براى آنكه ميان اين دو دشمن به دادگرى و انصاف داورى كنم ، حق را به خرد دادم و براى متحد ساختن نفس با عقل تلاش كردم ولى نفس و هوى و هوس سرپيچى كردند و دنبال خرد نرفتند، عقل نيز از اطاعت نفس سرباز زد و گفت كه براى من پيروى از او جايز نيست .

من در مدت عمر نتوانستم ميان اين دو دشمن داورى كرده ، به درگيريشان پايان دهم و آشتى و صلح بين آنها برقرار سازم . كسى كه در همه مدت عمرش از يك داورى و رفع اختلاف ناتوان است چگونه مى تواند در اختلافهاى بى شمار جامعه وارد شده ، داورى نمايد؟ شما بايد در پى كسى باشيد كه خرد و نفسش آشتى كرده ، به يارى هم بر شيطان چيرگى يافته باشند و در جهت خشنودى پروردگار گام بردارند. چنين كسى توان داورى درست و پايان دادن به درگيريها و اختلافات را دارد(٣٥)."

پيوند بزرگان ابوابراهيم كه خود را در برابر آينده ستاره فروزان حله مسؤ ول مى دانست ضمن هماهنگى با همسرش بر آن شد تا مقدمات ازدواج وى را فراهم آورد. دخترى كه براى اين امر ارجمند گزينش شد، زهرا خاتون فرزند ناصر بن مهدى ، وزير شيعى آن روزگار بود. سيد پارساى آل طاووس كه به ادامه پژوهشهاى علمى و پى گيرى برنامه هاى عرفانى خويش مى انديشيد با اين پيشنهاد مخالفت كرد.

ابوابراهيم به عنوان پدر، در راستاى انجام مسؤ وليتهاى خويش بر اين خواسته خود پافشارى مى كرد و رضى الدين به عنوان دانشورى ارجمند و عارفى روشن بين ، مصلحت خويش در گريز از اين امر خطير مى ديد. كشمكش مدتها ادامه يافت و عرصه چنان بر ستاره حله تنگ شد كه راهى جز پناهندگى به حرم امام كاظم عليه‌السلام برايش نماند. او چنان تدبير كرده بود كه به آستان آن پيشواى پاك پناهنده شود و پس از مدتى تلاش در راه پاكسازى روان از آلودگيهاى مادى ، با پروردگارش به رايزنى پردازد و هر چه خداوند شايسته ديد، انجام دهد.

نتيجه اقامت در حريم آسمانى هفتمين جانشين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و استخاره با كتاب آفريدگار چيزى جز پاسخ مثبت به پيشنهاد پدر نبود. بنابراين موافقت خويش را اعلام داشت و آخرين مانع در برابر ازدواج فروريخت .

اندكى بعد رضى الدين ، ابوالقاسم ، على بن موسى با زهرا خاتون دختر پرهيزگار ناصر بن مهدى ازدواج كرد و آل طاووس در شادمانى فرو رفت .(٣٦)

## ابرهاى سوگ

 ٦٢٠ را بايد سال سوگ ستاره حله ناميد. در اين روزگار ابوابراهيم سعد الدين ، موسى بن جعفر، درگذشت و آل طاووس را داغدار ساخت .(٣٧)

دانشور بزرگ شيعه اينك علاوه بر كارهاى پژوهشى توان فرساى خويش ‍رسالتى نوين نيز بر دوش داشت ، انبوه ورقهاى برجاى مانده از پدر فرزانه كه ثمره سالها تحقيق و تلاش بود اكنون دستى توانا و انديشه اى روشن مى طلبيد تا به رشته تحرير و تنظيم كشيده شده ، از گزند روزگار در امان ماند.

ستاره پارساى آل طاووس پس از حمل محترمانه پيكر پاك پدر به حريم آسمانى نخستين پيشواى مؤمنان ، على عليه‌السلام و انجام مراسم خاكسپارى و ترحيم ، پرداختن به كرهاى نيمه تمام پدر را سرلوحه كار خويش قرار داد. او مجموعه روايتهاى پراكنده را در بخشهاى گوناگون تنظيم كرده ، بر هر بخش مقدمه اى نگاشت و به عنوان كتاب "فرحة الناظر و بهجة الخواطر" براى استفاده همه پژوهشگران آماده ساخت .(٣٨)

# بخش دوم : شهر تزوير

## پايتخت شيطان

 اندك اندك آوازه شهرت رضى الدين در سراسر عراق پيچيد و نامه هاى فراوان از بغداد به سوى حله سرازير شد. نامه هايى كه دست اندركاران مؤمن حكومت مى فرستادند و او را به حضور در مركز كشور فرامى خواندند. هر چند رضى الدين خود از پادشاهان ستم پيشه عباسى متنفر بود و هرگز هواى نزديكى به توانگران جامعه را در سر نمى پروراند ولى دعوت دوستان خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، احساس مسؤ وليت و موافقت كتاب خداوند، سرانجام وى را به شهر طنابها و دامهاى شيطان ، بغداد، كشاند.

در آن ديار مؤ يد الدين محمد بن احمد بن العلقمى وزير فرزانه عباسيان وى را در يكى از خانه هاى خويش سكونت داد.(٣٩) دانشمند پرهيزگار عراق در اين خانه با دوستان اهل بيت ، دانشوران و مقامات مذهبى و سياسى متمايل به مذهب خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديدارهاى فراوان انجام داد. يكى از انبوه ملاقات كنندگان ستاره تابناك حله در بغداد پژوهشگر بزرگ اسعد بن عبدالقاهر اصفهانى بود، كه نامش در شمار مشايخ رضى الدين آورده شده است . اين محقق شيفته اهل بيت عليه‌السلام در ماه صفر ٦٣٥ ه . ق به ديدار سيد پارساى آل طاووس شتافت و ميان آنها گفتگوهاى فراوان علمى انجام يافت .(٤٠)

هر چند پايتخت محل ديدارهاى سودمند با دانشوران ، انديشمندان و سياستمداران دوستدار خاندان پيامبر بود و رضى الدين توانست با وساطت خويش نزد مستنصر خليفه عباسى به دانشمندانى چون بدرالاعجمى و كثيرالدين محمد بن محمد كمك كند،(٤١) ولى با اين همه سيد عارفان عراق ، بغداد را جايگاه دامها و طنابهاى شيطان خوانده است .(٤٢) نگاهى به آنچه ميان او و خليفه روزگارش گذشت ، مى تواند درستى اين تعبير را آشگار سازد.

## نفير كركس

 اندكى پس از استقرار دانشمند نامدار عراق در بغداد، مستنصر از وى خواست تا مقام افتاى دارالخلافه را به عهده گرفته ، مردم را در تشخيص ‍ حلال و حرام آيين مقدس نبوى يارى دهد. رضى الدين كه با هدف پنهان خليفه در پشت اين الفاظ زيبا و فريبنده آشنا بود، پيش از حضور در برابر وى و پاسخ بدين فرمان ، فروتنانه نزد خداوند سر بر خاك ساييد و به تضرع پرداخت و از آن توانمند هميشه پيروز خواست تا او را در عدم پذيرش مقام شوم شيخ الاسلامى خليفه و توجيه ستمگرايهاى آشكار وى يارى دهد. تضرعى كه مؤ ثر واقع شد و سيد پارسايان آل طاووس توانست در برابر فشارها، استدلالها و تهديدهاى مستنصر ايستادگى كرده ، از پذيرش فرمانش ‍ سرباز زند.

البته اين سرپيچى از امر ملوكانه براى رضى الدين بسيار گران تمام شد. از آن پس بدخواهان حجم تلاشهايشان را گسترده ساختند تا ذهن بيمار خليفه را براى انجام نقشه هاى هولناك آماده سازند. تلاشهايى كه مؤ ثر افتاد و دانشور بزرگ شيعه را در آستانه كيفرى دردناك قرار داد ولى دست پنهان پروردگار به ياريش شتافت و نسيم عنايتهاى ويژه ربانى وضعيت را به سود وى دگرگون ساخت .(٤٣)

آواى سياه هنگامى كه مستنصر از اجراى نقشه نخست خويش نوميد شد، افراد بسيارى را واسطه ساخت تا فقيه و دانشمند بزرگ آل طاووس مقام نقابت (٤٤) طالبيان را عهده دار شود. رضى الدين پوزش خواست ولى خليفه ديگر بار پيشنهاد خويش را تكرار كرد. كشمكش ميان سيد پارساى حله و مستنصر چندين سال به درازا كشيد، در اين مدت پيوسته خواسته حكومت از زبانهاى گوناگون تكرار مى شد و رضى الدين بر موضع خويش ‍ پافشارى مى كرد. سرانجام وزير كه به اهل بيت نيز گرايش داشت ، گفت : اين مقام را بپذير و آنچه خداوند مى پسندد، عمل كن .

سيد پاسخ داد: تو چرا در وزارت به آنچه پروردگار را خشنود مى سازد عمل نمى كنى ؟ اگر چنين شيوه اى ممكن بود، تو به كار مى بستى .

بدين ترتيب ديگر بار حكومت در رسيدن به مراد خويش ناكام ماند. ولى هنوز نوميد نشده بود. تهديد آخرين اهرم ستمگران بود كه در اين راستا به كار گرفته شد. اما اراده الهى سيد بر تهديدهاى مكرر جنايتكار بغداد چيرگى يافت و دربار؛ تهيدست و نوميد از پيشنهاد خويش دست كشيد. در واپسين پرده هاى اين سناريو مستنصر به دانشور ارجمند آل طاووس گفت : با ما همكارى نمى كنى در حالى كه سيد مرتضى و سيد رضى (٤٥) در حكومت وارد شدند و مقام پذيرفتند، آيا آنها را ستمگر مى دانى يا معذور مى شمارى ؟ بى ترديد معذور مى دانى ، پس تو نيز مانند آنان معذورى داخل كار شو و مقام بپذير.

رضى الدين گفت : آنان در روزگار آل بويه مى زيستند كه ملوكى شيعى بودند و در برابر خلفاى مخالف اعتقاد خويش قرار داشتند. بدين جهت ورود آنها به حكومت با خشنودى پروردگارشان همراه بود.(٤٦)(٤٧)

با اين پاسخ مستنصر براى هميشه از پيشنهاد پذيرش نقابت طالبيان چشم پوشيد و براى سود جويى از دانشور پرهيزگار حله چاره اى ديگر انديشيد.

## نديم ابليس

 نوميدى از پذيرش مقام پيشنهادى خليفه ، او را بر آن داشت تا با طرح نقشه اى نوين راه همه عذرها بر ستاره تابناك عراق فروبندد و وى را در دام نيرنگ خويش گرفتار سازد. بدين ترتيب مساءله لزوم همنشينى سيد با خليفه جان گرفت و دوست و دشمن هر يك به گونه اى در تاءييد آن كوشيدند. يكى از كسانى كه در تحقق اين امر بسيار تلاش كرد. فرزند مؤ يدالدين محمد بن احمد بن العلقمى وزير شيعى عباسيان بود. او در برابر پاسخ منفى رضى الدين سرسختانه ايستادگى كرده ، وى را به پذيرش اين پيشنهاد فراخواند. در ديدگاه فرزند پاكدل وزير، اين خواست خليفه نه تنها زيانى مادى و معنوى براى سيد در پى نداشت بلكه فرصتى بود تا دوستان اهل بيت هر چه بيشتر در دستگاه حاكم نفوذ يابند.

دانشمند روشن بين حله كه پذيرش اين امر را موجب هلاكت خويش ‍ مى دانست سرانجام در نشستى محرمانه وزير زاده را هوشيار ساخته ، فرمود: اگر من همنشين و همزبان آنها شوم و براى تو و پدرت رازهاى آنان را فاش ‍ نسازم مرا متهم مى سازيد كه سخنان بسيار ضد شما شينده ام و بازگو نكردم . آنگاه در شمار دشمنانم جاى مى گيريد و كار دشمن به جايى خواهد رسيد كه خود بهتر مى دانيد.(٤٨)

ناگفته پيداست اين همه حقايق نبود و سيد براى عدم پذيرش پيشنهاد خليفه مطالب ديگر نيز در سينه داشت كه حتى براى فرزند علقمى نمى توانست بازگو كند. ولى همين اندك كافى بود تا دوستان ناآگاه از پافشارى بى مورد چشم پوشند و دانشور بيدار عراق را به حال خويش ‍ واگذارند.

## دشنه تدبير

 در اين روزگار، كاميابيهاى پيوسته مغولان خليفه را در نگرانى فرو برد. مستنصر چنان تدبير كرد تا سيد را كه دانشورى زبان آور بود به عنوان سفير نزد پادشاه مغول فرستد. هنگامى كه فرستاده خليفه ، خواست حكومت را با رضى الدين در ميان نهد، بى درنگ با پاسخ منفى روبرو شد. دانشمند روشن بين آل طاووس در توضيح پاسخ خويش گفت : سفيرى نتيجه اى جز ندامت نخواهد داشت اگر كامياب شوم پشيمان خواهم شد و اگر پيروزمند بازنگردم نيز پشيمان مى شوم .

فرستاده مستنصر با شگفتى پرسيد: چگونه چنين خواهد بود؟

سيد پاكراى پاسخ داد: اگر توفيق رفيق راهم باشد و تلاشهايم به بار نشيند، شما دست از من بر نخواهيد داشت و تا واپسين لحظات زندگى مرا براى سفارت خواهيد فرستاد. بدين ترتيب از عبادت و كردار نيك بازخواهم ماند. و اگر كامياب نشوم ، حرمتم از ميان خواهد رفت و راه آزارم گشوده خواهد شد تا جايى كه در مقام بى حرمتى و رنجش خاطرم برآييد و مرا از پرداختن به دنيا و آخرتم بازداريد.(٤٩) تازه اگر تن بدين سفر دهم ممكن است پس از رفتنم بدخواهان چنان شايع كنند كه فلانى رفته است تا با پادشاه مغول بسازد و به يارى وى دودمان خليفه سنى مذهب را براندازد. در نتيجه شما نيز باور كرده ، كمر به نابوديم بنديد و مسمومم سازيد.

برخى از حاضران گفتند: چاره چيست ؟ فرمان خليفه است .

سيد چون هميشه گفت : مشورت با خداوند، استخاره ، مى دانيد كه من بر خلاف استخاره هرگز عمل نمى كنم .

آنگاه با همه وجود به قرآن روى آورده ، آن را گشود و آيه اى كه بر نيك نبودن اين سفر دلالت داشت براى همه خواند، تا دريابند به چه دليل فرمان مستنصر را ناديده گرفته است .(٥٠)(٥١)

## بيمار هرقل

 ستاره تابناك آل طاووس به ديدار بستگان و آشنايان بسيار اهميت مى داد بنابراين هر چندگاه ، بار سفر مى بست و به ملاقات حله نشينان مى پرداخت . در يكى از سفرها، جوان رنجورى به نام اسماعيل خود را به وى رساند تا دانشور پارساى عراق چاره اى انديشد و از انبوه دردهايش بكاهد.

سيد نگاهى مهرآميز به مرد بيمار افكند و گفت : چه نام دارى ، جوان ؟

- اسماعيل بن حسن .

رضى الدين پرسيد: از كجا مى آيى ؟

- هر قل .

- چه پيش آمده است ؟ چهره اى چنين پريده رنگ ، و پيكرى اينگونه ناتوان از جوانى چون تو بعيد مى نمايد.

اسماعيل در حالى كه انبوه پارچه هاى پيچيده بر پاى چپش را مى گشود، پاسخ داد: آقاى من ، دملى در ران چپم پديد آمده كه هر سال هنگام بهار سرباز كرده ، از آن خون و عفونت بيرون مى آيد. درد اين دمل مرا از دنيا و آخرت بازداشته است . ديروز يكى از آشنايان گفت : دانشمندى پارسا و انسان دوست از بغداد به حله شتافته تا با بستگانش ديدار كند. او مردى جهانديده و مهربان است ، نزد او برو، بى ترديد در ياريت كوتاهى نخواهد كرد. اينك به ديدارتان آمده ام ، شايد چاره اى برايم بينديشيد.

سيد نگاهى به دمل انداخته ، سپس در پى جراحان شهر فرستاد تا در خانه اش حضور يافته ، راهى براى رهايى اسماعيل بيابند. اندكى بعد جراحان خود را به اسماعيل رسانده ، به بررسى زخم پرداختند.

رضى الدين كه به انتظار پايان كار پزشكان نشسته بود، پرسيد: آيا بايد جراحى شود؟

يكى از پزشكان كه كهنسال تر از ديگران به نظر مى رسيد، سربلند كرد و با چهره اى متفكرانه گفت : اين دمل بر بالاى رگ اكحل برآمده ، تنها راه نجات بيمار برداشتن آن است .

اسماعيل كه براى رهايى از درد لحظه شمارى مى كرد، ميان سخن پزشك كهنسال پريده ، گفت : خوب برداريد، من حاضرم . هر چه دردناك باشد از اين رنج شباه روزى بهتر است !

جراح ادامه داد: آرى ما نيز به نجات تو مى انديشيم ولى مساءله اى كار را مشكل كرده است .

سيد با نگرانى پرسيد: كدام مساءله ؟

پزشك در حالى كه به دمل بيمار مى نگريست پاسخ داد: مساءله اين است كه اين دمل درست بر روى رگ اكحل پديد آمده ، من و همكارانم بر اين باوريم كه برداشتن دمل ممكن است موجب پاره شدن رگ و مرگ بيمار شود. بنابراين چون جراحى با خطرى بزرگ همراه است ما نمى توانيم بدان دست يازيم .

پزشكان با اين سخن خانه سيد را ترك كرده و بيمار هر قلى را با درد جانكاهش تنها نهادند. اسماعيل دوباره پارچه ها را گرد زخمش پيچيده ، اندك اندك آماده رفتن شد.

سيد چون پدرى مهربان به وى نگريسته ، گفت : نه ، نه اسماعيل نوميد مشو! به زودى عازم بغداد مى شوم ، اينجا بمان تا تو را نيز همراهم ببرم ، شايد تجربه جراحان آن ديار بيشتر باشد و براى بيماريت چاره اى بينديشند.

دانشمند پرهيزگار عراق بيمار درمانده هر قل را به پايتخت برد و با استفاده از نفوذ خويش پزشكان ماهر بغداد را بر بالاين وى فراخواند. ولى تلاشهاى سيد پارساى آل طاووسس با شكست روبرو شد و جراحان پرآوازه پايتخت ضمن تاءييد نظر پزشكان حله ، از انجام عمل جراحى بر زخم اسماعيل خوددارى كردند.

بيمار هر قل نوميد و دلگير ديگر بار پارچه هاى خون آلود را بر زخمش بست و اندوهناك سر در گريبان فرود برد. رضى الدين مهربانانه دست بر دوش ‍ اسماعيل نهاد و گفت : اندوهگين مباش ، شكيبايى در اين درد بى پاداش ‍ نيست . براى نماز خود را در رنج بيش از حد ميفكن ، خداوند نمازت را با همين خون و عفونتى كه بدان آلوده اى مى پذيرد، مى توانى تا هر زمان كه بخواهى در اين سرابمانى .

جوان رنجور هر قل با سپاس از مهربانيها و كوششهاى بى دريغ سيد انديشمندان شيعه گفت : حال كه چنين است به سامرا رفته ، از پيشوايان پاك يارى مى جويم ، آنگاه خداحافظى كرد و در ميان دعاهاى خالصانه ميزبان پرهيزگارش راه سامرا پيش گرفت .(٥٢)

## سواران دشت سامرا

مدتى پس از ترك بغداد توسط اسماعيل ، مؤ يدالدين محمد بن احمد بن العلقمى ، دانشمند پرهيزگار عراق را به دفتر كارش احضار كرد و گفت : ناظر بين النهرين در نامه اى گزارش داده است كه مردى هر قلى در سامراء با ادعاى مشاهده مهدى اهل بيت عليه‌السلام غوغا بر پا كرده ، جوانى نحيف كه با شما نيز ارتباطهايى داشته است . بنابراين شايسته مى بينم هرچه زودتر خبرى درست از وى به دست آورى و در اختيار ما قرار دهى .

رضى الدين ضمن پاسخ مثبت به ابن العلقمى ، به خانه بازگشت تا راههاى كسب خبر درست را مورد بررسى قرار داده ، سريعترين و آسانترين را برگزيند. ولى خبرى كه دوستان پايتخت نشين خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شهر پخش كرده بودند، او را از هر تلاشى بى نياز ساخت . خبر، كوتاه و روشن بود: بامداد فردا اسماعيل وارد بغداد مى شود.

بامداد روز بعد سيد پارساى خاندان طاووس همراه گروهى از دوستانش به سوى پل ورودى شهر روان شد تا ضمن ديدار با مدعى مشاهده امام عصر عليه‌السلام درستى يا نادرستى گفتارش را آشكار سازد.

هنگامى كه رضى الدين به نزديكى پل رسيد، با شگفتى ، جمعيت انبوهى را ديد كه به نقطه اى هجوم برده اند. يكى از همراهان سيد از رهگذرى پرسيد: چه شده است ؟

رهگذر شتابان پاسخ داد: نمى دانيد؟ مگر شما اهل بغداد نيستيد، مردى كه مهدى عليه‌السلام را ديده است ، به اينجا آمده ، مردم از هر سو بر او يورش برده اند تا قدرى از لباسش را به عنوان تبرك بگيرند. خدا كند در اين هجوم دسته جمعى خلايق آسبى نبيند.

چون سخنان رهگذر به گوش دانشور پرهيزگار حله رسيد، بر شتابش ‍ افزوده ، خود را به جمعيت رساند و به يارى همراهانش آنها را از گرد مسافر سامرا پراكنده ساخته ، گفت : اين مردى كه مى گويند شفا يافته تو هستى كه چنين غوغايى در شهر بر پا كرده اى ؟

- آرى

آنگاه از اسب به زير آمده در چهره مسافر خسته نگريست و ادامه داد: آه اسماعيل تويى ؟ بگذار زخمت را ببينم .

مرد هر قلى پوشش ران چپش را كنار زد، سيد نگاهى بدان انداخت و بى درنگ از هوش رفت .

همراهان تلاش كرده ، رضى الدين را به هوش آوردند.(٥٣) پس اسماعيل را با خويش به خانه برد و گرامى داشت .

هنگامى كه رنج سفر از پيكر اسماعيل زدوده شد، سيد پارساى حله پرسيد: خوب ، اى برادر هر قلى ! اينك شرح آن زخم و چگونگى درمانش را بى كم و كاست بيان كن ، كه سخت منتظرم .

اسماعيل سر به زير افكنده ، ماجرا را چنين بازگو كرد: آقاى من ! هنوز نيكيها و مهربانيهاى پدرانه شما را به خاطر دارم و البته هرگز فراموش نخواهم كرد. وقتى تلاشهاى بى دريغتان به جايى نرسيد و طبيبان بغداد نيز چون جراحان حله از برداشتن دمل و مداواى بيماريم عذر خواستند من چنانكه به شما نيز گفته بودم ، نوميد، دلگير و پريشان حال به سامرا رفتم . در اين ديار آسمانى نخست به زيارت پيشوايان پاك امام على النقى و امام حسن عسكرى عليه‌السلام شتافتم . سپس به سرداب (٥٤) مشرف شده همه شب را در آن مكان ارجمند گريسته ، از حجه بن الحسن عليه‌السلام خواستم تا ياريم كند و خداوند را براى درمان بيمارى دردناكم بخواند. بامداد به سوى دجله رفتم ، جامه ام را شسته ، غسل زيارت كردم و ديگر بار با ابريقى كه پر آب بود، به سمت حرم روان شدم تا از زيارت معصومان بهره مند شوم . ولى هنوز به قلعه سامرا نرسيده بودم كه مشاهده كردم چهار سوار به سويم مى آيند. چون در حوالى سامراء گروهى از مردم زندگى مى كنند، با خود گفتم از ساكنان پيرامون حرمند.

هنگامى كه آنها به من نزديك شدند، ديدم دو تن از سواران جوانند و شمشير به كمر بسته اند، يكى از سواران نيز مرد كهنسال پاكيزه اى مى نمود كه نيزه اى در دست داشت ، ديگر شمشيرى به خود آويخته ، جامه اى ردا مانند پوشيده ، عمامه بر سر نهاده ، و نيزه اى به دست گرفته بود. چون به من رسيدند مرد كهنسال در سمت راستم قرار گرفته ، انتهاى نيزه اش بر زمين نهاد، دو جوان سمت چپم ايستادند، چهارمين سوار ميانه راه جاى گرفت و همگى سلام كردند.

من ، پاسخ سلام دادم . پس مردى كه در ميانه راه ايستاده بود، گفت : فرا روانه مى شوى ؟

جواب دادم : آرى . آنگاه ادامه داد: پيش آى تاببينم چه چيز تو را آزار مى دهد.

من با خود گفتم : تو تازه غسل كرده اى ، جامه ات هنوز خيس است ، اينها باديه نشينند و از نجاست نمى پرهيزند، چه بسا پاك نباشند، اگر دستش به تو نرسد بهتر است . در اين انديشه بودم كه مرد خم شده ، مرا به سوى خويش كشيد و دست بر زخم نهاده ، به گونه اى فشرد كه من دردش را احساس كردم . آنگاه پيكرش را دوباره بر زين استوار ساخت . در اين لحظه مرد كهنسال گفت : اسماعيل ! رهايى يافتى و رستگار شدى .

من از اينكه نام مرا مى دانست در شگتى فرو رفته ، جواب دادم : شما نيز رستگار شديد.

مرد كهنسال ديگر بار گفت : امام است ، امام !

من دويده ، ران و ركابش را بوسه زدم . امام روان شد و من ناله كنان در ركابش ‍ مى رفتم . در اين زمان حضرت فرمود: بازگرد.

من پاسخ دادم : هرگز از شما جدا نمى شوم .

ديگر بار فرمود: بازگرد! مصلحت تو در بازگشتن است .

عرض كردم : هرگز از شما جدا نمى شوم .

پس مرد كهنسال گفت : اى اسماعيل ! شرم ندارى ؟ امام دوبار فرمود بازگرد، مخالفت مى كنى ؟!

اين سخن در من مؤ ثر افتاد ناچار ايستادم . چون اندكى فاصله گرفتند، حضرت به من عنايت كرده ، فرمود: چون به بغداد رسى ، مستنصر تو را خواهد طلبيد و هديه اى خواهد داد. از او نپذير و به فرزندم رضى بگو تا چيزى درباره تو به على بن عوض نويسد. من به او سفارش مى كنم هرچه خواهى نيازت را بر آورده سازد. با اين گفتار، گفتگوى ما پايان پذيرفت و آنها اندك اندك از ديدگانم پنهان شدند.

من بسيار متاءسف از اين وصال ديررس و جدايى نابهنگام همانجا ساعتى نشستم . سپس به حرم بازگشتم . اهالى چون مرا ديدند، گفتند: حالتى دگرگون دارى ، از چيزى رنج مى برى ؟

پاسخ دادم : نه .

ديگر بار پرسيدند: آيا با كسى درگير شدى ؟

گفتم : نه ، ولى بگوييد آيا سوارانى كه از اينجا گذشتند، مشاهده كرديد؟

پاسخ دادند: آنها از باديه نشينان اين نواحى بودند كه در حوالى سامراء زندگى مى كنند.

گفتم : نه ، آنها باديه نشين نبودند، يكى از آنها امام بود.

پرسيدند: كداميك ؟ آن مرد كهنسال يا كسى كه جامه اى چون رداء در بر داشت ؟

جواب دادم : همانكه جامه اى چون رداء پوشيده بود.

گفتند: آيا زخمت را به وى نشان دادى ؟

پاسخ دادم : آرى . آن را فشرد من دردش را احساس كردم .

در اين لحظه به پايم نگريستم ، اثرى از زخم نبود. وحشت زده شدم و در درديد فرورفتم ، پس ران ديگر را گشودم ، اثرى از بيمارى نيافتم . مردم بر من يورش بردند و پيراهنم را پاره پاره كردند، اگر گروهى مرا نجات نمى دادند، زير دست و پا مى ماندم . ناظر بين النهرين به دليل ازدحام بيش از اندازه جمعيت از مساءله آگاه شد و رفت تا واقعه را به پايتخت گزارش كند.

من شب در سامراء ماندم ، با مداد در ميان بدرقه گروهى آن سرزمين را ترك گفته ، راهى بغداد شدم . صبح روز بعد به دروازه پايتخت رسيدم و مردم بسيارى مشاهده كردم كه بر پل گرد آمده اند و از نام و نسب مسافران مى پرسند. چون نام خود را فاش كردم ، بر من هجوم آوردند و لباسهايم را پاره پاره كردند.(٥٥) ازدحام جمعيت چنان بود كه نزديك بود جان به جان آفرين تسليم كنم كه شما رسيديد و مرا با آن لباس و وضعيتى كه ديديد، نجات بخشيديد.

ستاره تابناك آل طاووس كه سر به زير افكنده ، مشتاقانه گوش جان به گفتار اسماعيل سپرده بود، در اين لحظه ، سربلند كرده ، گفت : برخيز، برخيز نزد مؤ يدالدين ابن العلقمى رويم ، او چون نامه ناظر بين النهرين را دريافت كرد، از من خواست درباره تو تحقيق كنم و درستى و نادرستى گفته هايت را آشكار سازم .

اشك ابو جعفر محمد بن احمد بن العلقمى وزير مستنصر در دفتر كارش نشسته ، چون هميشه به امور گوناگون كشورى رسيدگى مى كرد كه سيد و اسماعيل به ديدارش شتافتند. مؤ يدالدين از جاى برخواسته ، آداب ويژه احترام رضى الدين به جاى آورد و گفت : آن مرد همين است ؟

دانشور پرهيزگار عراق پاسخ داد: آرى ، اسماعيل بن حسن . آنگاه روى به نيكبخت هر قل كرده ، گفت : اسماعيل ! اين مرد كه مى بينى برادر و نزديكترين دوستانم به من است .

وزير كه به چيزى جز شنيدن داستان شگفت مرد نمى انديشيد، از وى خواست تا ماجرا را برايش بازگو كند. و جوان پاك نهاد هر قلى قصه خويش باز گفت .

ابن العلقمى با شنيدن سخنان اسماعيل بى درنگ كار گزارانش را در پى پزشكان ماهر پايتخت فرستاده ، همه را در دفتر خويش گرد آورد و پرسيد: همه شما زخم اين مرد را ديده ايد؟

پاسخ گفتند: آرى .

سپس پرسيد: داروى آن چيست ؟

- جز با برداشتن دمل درمان نمى پذيرد و البته اگر زخم را برداريم امكان زنده ماندنش بسيار اندك است .

وزير ديگر باز پرسيد: بر فرض اگر برجايى زخمش را درمان كنند و نميرد، چه مدت طول مى كشد تا محل جراحى التيام پذيرد.

يكى از پزشكان كه سمت استادى بر ديگران داشت ، كمى انديشيده ، گفت : دست كم دو ماه ، دو ماه به درازا مى كشد تا محل زخم التيام يابد. و البته نبايد فراموش شود كه در مكان زخم فرورفتگى سفيدى باقى خواهد ماند كه ديگر بر آن موى نمى رويد.

مؤ يدالدين باز پرسيد: شما چند روز پيش در منزل ابوالقاسم رضى الدين على بن موسى زخم را بررسى كرديد؟

پزشكان پاسخ دادند: ده روز پيش .

آنگاه وزير در حضور سيد، ران نيكبخت هر قل را برهنه ساخت و جراحان را به مشاهده دوباره زخم فراخواند. پزشكان ناباورانه ، پاى اسماعيل را ديده ، پوشش از ران راستش نيز برداشتند. شايد زخم را در آنجا بيابند، ولى جز تندرستى و شادابى چيزى نيافتند. يكى از جراحان مسيحى با مشاهده اين درمان شگفت فرياد زد: به خدا سوگند، اين كار عيسى بن مريم است .

وزير گفت : مى دانم چه كسى اين مهم را انجام داده است .

چند روز بعد داستان به خليفه رسيد. مستنصر وزير را فراخواند، مؤ يدالدين با اسماعيل نزد او رفت . خليفه از جوان پاك نهاد هر قل خواست داستانش ‍ را بيان كند و او سرگذشت خويش بازگفت . مستنصر خدمتكارش را فرمان داد كيسه اى با هزار سكه طلا حاضر كند و چون كيسه حاضر شد، گفت : اين مبلغ از آن توست ، بگير و مشكلات ماديت را از ميان بردار.

اسماعيل جواب داد: نمى توانم .

خليفه پرسيد: از كه مى ترسى ؟

نيكبخت هرقل گفت : از آن كسى كه بيماريم را شفا بخشيد او از ابوجعفر(٥٦) چيزى مپذير. مستنصر نارحت شد و گريست .(٥٧)

## سوغات عرفات

 سيد پارسايان حله در طول زندگى پربار خويش تنها يك بار از مرزهاى عراق خارج شد. هر چند تاريخ ، شرح دقيق درازترين سفر دانشمند وارسته آل طاووس را ثبت نكرده است ، وى مى تواند با مدارك گوناگون گواهى دهد كه اين سفر به مقصد مكه ، با هدف انجام مراسم حج و در سال ٦٢٧ ه . ق يعنى زمان توقف پانزده ساله در پايتخت انجام يافته است .(٥٨)

عارف كامل عراق در اين سفر آسمانى كه از آغاز تا انجامش در پرده اى از ابهام و سكوت فرورفته ، اسرار فراوانش در هيچ كتابى نگنجيده است ، از شور، عشق و نشاطى الهى سرشار بود. او از آغاز توقف در عرفات تا پايان روز، كفنش را به شيوه اى خاص ، بلند كرده ، بر دست نگاه داشت . سپس آن را به خانه خدا، حجرالاسود آرامگاه پيامبر بزرگوار اسلام و معصومان خفته در بقيع ساييده ، تبرك ساخت . و به عنوان نفيس ترين هديه براى خويش از آن سفر الهى باز آورد.(٥٩)

## خاطرات سبز

گروه بسيارى از مردم به اميد بهره بردارى از دانش ، موقعيت معنوى يا جايگاه سياسى اجتماعى عارف بزرگ حله به ديدارش شتافته يا وى را به كاخ و سفره خويش فرا مى خواندند. در اين شرايط كه تشخيص دوستان واقعى از سودجويان هزار چهره بسى دشوار بود، سيد پارساى آل طاووس ‍ قرآن را پناهگاه خويش قرار داده ، از دام هولناك سياست بازان به سلامت گريخت . نگاهى به يكى از خاطرات رضى الدين در اين باره مى تواند بسيار سودمند باشد:

"هنگامى كه در جانب غربى بغداد ساكن بودم يكى از صاحب منصبان مرا نزد خويش فراخواند. ٢٢ روز براى ملاقات هر روز استخاره كردم چيزى جز "لا تفعل " - انجام مده - بيرون نيامد. ناچار از ديدار چشم پوشيدم . پس از مدتى دريافتم كه سعادت من در اين ملاقات نبوده است .(٦٠")

البته تنها دشمنان آگاه و دانش پژوهان و حق جويان در سراى سيد حضور نمى يافتند، بلكه گاهى دوستان نا آگاه نيز به اميد ارشاد مرشد وارسته كمال جويان عراق ، به ديدارش شتافته با وى گفتگو مى كردند. چنانكه روزى يكى از فقهاى عصر او را مخاطب قرار داده ، گفت : ائمه در مجلس خلفا و سلاطين حاضر شده ، با آنها آميزش داشتند، پس ورود ما به محفل آنان نيز امرى نكوهيده و زيان آور نيست .

سيد پاسخ داد: پيشوايان ما در مجالس آنها حضور مى يافتند در حالى كه دلشان از شهوترانان حاكم رويگردان بود و در قلب چنانكه پروردگار مى خواست بر آنان خشمناك بودند؛ ولى تو، آيا خود را چنين مى دانى ؟ بويژه هنگامى كه نيازت را بر آورده مى سازند و تو را از نزديكان خويش قرار داده ، نيكيها درباره ات روا مى دارند آيا از آنان رويگردان و برايشان خشمگينى ؟

فقيه گفت : نه ، درست مى گويى ، حضور ناتوانان نزد پادشاهان هرگز چون حضور اهل كمال نزد آنها نيست .(٦١)

## واحه اى در برهوت

حضور سيد در پايتخت ، چون حضور پامبرى در ميان گمراهان ، سودمند و سازنده بود. در سايه استدلالهاى منطقى و دليلهاى محكم او بسيارى از دشمنان اهل بيت ، توبه كرده ، در شمار ارادتمندان خاندان پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جاى گرفتند.

هر چند بررسى همه مناظرات دانشمند سخت كوش حله خود كتابى مستقل مى طلبد و در حوصله اين نوشتار نمى گنجد ولى نگاهى گذرا به برخى از آنها، مى تواند در شناخت چهره پرهيزگار و خردگراى سيد، بسيار سودمند باشد.

روزى بزرگى آمده ، گفت : مردى كه در شمار دوستانم جاى دارد، اهل بيت پيامبر عليه‌السلام رها كرده ، از فقيهى نامور كه خود را برابر آل رسول عليه‌السلام شخصيتى مى داند، پيروى مى كند. با او بحث كن ، شايد حق را دريابد.

سيد او را فراخوانده ، گفت : چون رستاخيز بر پا شود و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از تو بپرسد چرا اين همه دانشمندن فقيه را واگذاشته به فلان شخص روى آورده اى ، آيا دليلى از كتاب يا سنت بر درستى كار خويش دارى ؟ تازه مگر مسلمانان حق را نمى دانستند كه فلان فقيه امام آنها شده ، حق بديشان آموخت ؟ آن كسى كه از او پيروى مى كند دانش و باورهاى خويش را از كه آموخته است ؟

اگر پيش از روى كار آمدن فقيه ياد شده ، مردم راه حق را مى دانستند، پس ‍ چرا آن مردم هدايت شده را امام خويش قرار ندهيم ؟ مردم گفت : پاسخى باید حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ندارم .

سيد ادامه داد: پس اگر ناچار بايد از دانشمندى تقليد كنى ، بيا و از اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيروى كن زيرا خاندان هر كس به باورها و اسرار او از ديگران آگاهترند.

مرد توبه كرده ، در شمار دوستان خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جاى گرفت .(٦٢)

روزى ديگر مردى كه در برابر اهل بيت از فقيهى پيروى مى كرد به اميد هدايت نزد سيد شتافت . رضى الدين پرسيد: آيا گذشتگان تو كه پيش از فقيه ياد شده زندگى مى كردند آنها برترند يا كسانى كه پس از آن فقيه پاى به عرصه وجود نهاده اند؟ بى ترديد مى گويى گذشتگان كه پيش از فقيه مذكور زندگى مى كردند، چون به روزگار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديكتر بودند.

مرد گفت : بى ترديد همینطور است كه گذشتگان برترند زيرا به عصر نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديكتر بودند.

دانشمند بيدار حله ادامه داد: پس وقتى چنين است چرا از عقايد مردم برتر روى گردانده از اين فقيه پيروى مى كنى . كه نسبت به آنها در مقامى پايينتر جاى دارد.

مرد با اين دليل منطقى از دنباله روى فقيه ياد شده دست برداشت و در شمار پيروان اهل بيت عليه‌السلام قرار گرفت .

زمانى مردى زيدى نزد سيد آمده ، گفت : اماميه بى هيچ منطقى از من مى خواهند عقايدم را كنار نهم .

رضى الدين پاسخ داد: من مردى علوى حسنى هستم اگر راهى براى اثبات حقانيت زيديه مى يافتم برايم سودهاى دنيايى و آخرتى داشت و اسباب رياستم را فراهم مى آورد(٦٣) اين مرام را مى پذيرفتم ؛ ولى دليلى بر درستى اين مرام نيافتم . بى ترديد هيچ عاقلى نمى تواند بپذيرد كه خداوند پس از فرستادن پيامبر و ارائه معجزات و زحمات بسيار، امر هدايت بشر را مهمل نهاده ، زحمات طاقت فرساى پيامبر را ناديده گيرد و مبناى اسلام را بر گمان مردم قرار دهد.

مرد زيدى پرسيد: كدام زيدى مدعى است اسلام بر ظن استوار است ؟

سيد پاسخ داد: شما، شما بر اين باوريد كه امامت امرى الهى نيست و امت بايد گزينش كند. بنابراين مردم بايد شخص عادل ، امانتدار و نيك اخلاق را به امامت برگزينند در حالى كه براى تشخيص عدالت ، امانتدارى و ديگر شرطها مردم راهى جز گمان خويش ندارند.(٦٤)

ناگفته پيداست در ميان انبوه هدايت شدگان به دست رضى الدين ، برخى از دانشوران نيز به چشم مى خوردند. دانشوران ارجمندى كه قدر گوهر هدايت دانسته ، در برابر عظمت دانش سيد سر تعظيم فرود مى آوردند. در يكى از مناظرات فقيهى به راه درست رهنمون شده ، توبه كرد. چون از توبه فراغت يافت ناگهان مردى از پشت سر در آمده خود را روى دستهاى دانشور بيدار حله افكنده ، گريه كنان آنها را غرق بوسه ساخت .

سيد پرسيد: كيستى ؟

مرد پاسخ داد: با نامم چه كار دارى ؟

رضى الدين گفت : تو اينك دوست و رفيق منى و شايسته نيست من نام دوستم در نيافته ، در مقام جبران زحماتش بر نيايم . ولى مرد باز از معرفى خود چشم پوشيد. سيد از فقيه توبه كننده پرسيد: اين مرد كيست ؟؟

فقيه هدايت شده گفت : فلان بن فلان از فقهاى نظاميه است ...(٦٥).

## سفرهاى رازناك

 عارف بزرگ حله هرگاه فرصتى مى يافت به حرم پيشوايان پاك مى شتافت و از درياى معنويت آن مكانهاى نورانى بهره مند مى شد. البته او در اين سفرها تنها نبود. برخى از دوستان نيز به اميد برخوردارى از نسيم رحمتى كه در پيرامون سيد پارسايان عراق مى وزيد، رهسپار سرزمينهاى مقدس مى شدند و خاطراتى آسمانى در گنجينه روان خويش و ديگر همسفران پديد مى آوردند. يكى از نيكمردانى كه در راه سامرا با رضى الدين همراه شد رشيد ابوالعباس بن ميمون واسطى بود. آنها سراسر راه با يكديگر درباره مسائل علمى ، عرفانى ، اعتقادى و سياسى به گفتگو پرداختند. بخشى از اين گفتگوها، چنان براى سيد ارجمند جلوه نمود كه با ثبت آن در كتاب گرانقدر فرج المهموم ، لباس جاودانگى بر اندامش پوشاند. گذرى كوتاه بر اين بخش از خاطرات دانشور وارسته شيعه مى تواند در شناسايى ساختار روانى همسفرانش سودمند باشد:

"رشيد ابوالعباس بن ميمون واسطى در راه سامرا گفت : چون استادم ورام بن ابى فراس به دليل جنگ و ناامنى حله را ترك كرده ، به كاظمين رفت ، من نيز از واسط به كاظمين رفتم تا از آن ديار مقدس راهى سامراء شوم .

به خاطر دارم روزى در حرم مطهر شيخ را ملاقات كرده ، ضمن سخنان گوناگون به وى گفتم : قصد سفر به سامرا و زيارت مشاهد مقدس آن ديار دارم شيخ گفت : مى خواهم نامه اى به ، سپارم تا به لباست محكم بسته از دسترس ‍ نااهلان و گم شدن در بيابان حفظش كنى . آنگاه نامه اى به من سپرده ، ادامه داد: چون به صحن شريف رسيدى ، شب هنگام وارد حرم مطهر شده ، زمانى كه همه بيرون رفتند، مطمئن شدى كه كسى جز تو در حرم نمانده و تو آخرين فردى هستى كه آن مكان مقدس را ترك مى گويى ، نامه را كنار آرامگاه نورانى امام بگذار. چون بامداد بازگشتى و نامه را نديدى ، لب فروبند و هيچ كس را از اين راز آگاه مساز.

من به فرمان شيخ نامه را بر جامه اى بسته ، چنانكه سفارش كرده بود، كنار آرامگاه قرار دادم و چون بامداد به حرم رفتم ، اثرى از آن نيافتم . بنابراين مطمئن شده ، به واسط بازگشتم و بى آنكه كسى را آگاه سازم به كارهاى خويش پرداختم . مدتها بعد، بار ديگر كه در راه زيارت از شهر حله مى گذشتم ، خدمت استاد رسيدم . آن بزرگوار با ديدنم فرمود: حاجتى كه داشتم بر آورده شد.

اكنون سى سال است كه استادم ورام در گذشته ، تا كنون اين راز براى هيچ كس بازگو نكرده ام .(٦٦")

البته سيد پرهيزگاران عراق خود نيز رازهاى بسيار در سينه داشت كه بازگويى همه آنها را شايسته نمى دانست . تنها گاهى امواج اسرار ناگفتنى از كرانه هاى وجودش مى گذشت و گوهرهايى گرانبها بر صفحات كاغذ بر جاى مى نهاد. گوهرهايى كه نگاهى گذرا به آنها پرده از ژرفاى انديشه ، عرفان و معنويت سيد برداشته ، ما را با زواياى ناپيداى زندگيش آشنا مى سازد.

آن عارف كامل در فرازى از كتاب ارجمند "مهج الدعوات " خاطره اى از سفر به سامرا بازگو كرده است كه بسيار شنيدنى است :

"در شب چهارشنبه سيزدهم ذى قعده سال ٦٣٨، در سامرا بودم . سحرگاهان صداى آخرين پيشواى معصوم حضرت قائم عليه‌السلام را شنيدم كه براى دوستانش دعا مى كرد و مى گفت :... خداوندا! آنها را در روزگار سر فرازى ، سلطنت ، چيرگى و دولت ما به زندگى بازگردان (٦٧").

ناگفته پيداست اين تنها خاطره سبز سيد از آن شهر آسمانى نيست . او سحرى ديگر در سرداب سامرا دعا مولاى خويش را آشكارا شنيد كه مى فرمود:

اللهم ان شيعتنا خلقت من شعاع انوارنا و بقيه طينتنا و قدفعلوا ذنوبا كثيره اتكالا على حبنا و ولا يتنا فان كانت ذنوبهم بينك و بينهم فاصلح بينهم و قاص بها عن خمسنا و ادخلهم الجنه فزحزحهم عنو النار و لا تجمع بينهم و بين اعدائنا فى سخطك (٦٨)

"پروردگارا شيعيان ما از پرتو نورهاى ما و باقيمانده گل وجود ما آفريده شده اند و گناهان فراوانى به پشت گرمى دوستى و ولايت ما انجام داده اند. پس اگر گناهانشان ميان تو و آنها فاصله اى پديد آورده ، ميان آنها را اصلاح كن و گناهانشان را از خمس ما جبران فرما.

پروردگارا آنها را از آتش دور كرده ، در بهشت جاى ده و همراه دشمنان ما، در خشم و عذاب خويش ميفكن !".

وزارت شب در اين روزگار مستنصر چنان انديشيد كه سيد پارساى حله را به وزارت فراخواند. او در نشستهاى خويش با رضى الدين آشكارا خواسته اش را بيان كرده ، مى گفت : تو وزارت بپذير و هرچه مصلحت مى دانى ، به كار بند. من تا پايان راه در كنارت خواهم ماند و از هيچ كوششى در ياريت كوتاهى نخواهم كرد.

ولى سيد هربار به گونه اى از پذيرش پيشنهادش سرباز زده ، وى را در انجام نقشه هايش ناكام مى ساخت . شنيدن كشمكش وزارت از زبان دانشمندن وارسته عراق مى تواند ما را در شناخت بهتر فضاى دارالخلافه يارى دهد:

"...مستنصر مرا به پذيرش وزارت فراخواند. متعهد شد تا آخر در كنارم بماند، از كمك خوددارى نكند و در هرچه مصلحت بدانم همراهم باشد. او بر اين خواسته پاى فشرد و با گفتار روشن ، اشاره و دست نوشته ها انديشه اش را پى گيرى كرد...

من هر بار به گونه اى خواسته اش را رد مى كردم تا سرانجام گفتم : اگر مراد از وزارت من آن است كه چون ديگر وزيران انجام وظيفه كرده ، كارهاى وزارتى را بى توجه به آيين پاك اسلام ، به هر وسيله ممكن ، چه رضاى خداوند را در پى داشته باشد و چه سبب ناخشنوديش شود، پى گيرى كنم ، پس نيازى به من نيست . وزراى حاضر چنين كارى را انجام مى دهند و اگر مراد آن است كه به كتاب خداوند و سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل كنم ، آن وقت درباريان يعنى بستگان ، خدمتگزاران و ديگر دست اندركاران بر آن گردن نمى نهند و تحمل نمى كنند. البته آنها تنها نخواهند بود، پادشاهان و بزرگان پيرامون كشور نيز زير بار نمى روند. علاوه بر اين اگر من به دادگرى و انصاف و زهد رفتار كنم خواهند گفت على بن طاووس علوى حسينى هدفى جز اين ندارد كه به جهانيان بفهماند اگر خلافت دست آنها بود بدين شيوه رفتار مى كردند. بديهى است در اين كار نوعى انتقاد و سرزنش بر پدرانت كه خلفاى پيشين بودند، نهفته است . با اين كار تو ناچار كمر به هلاكتم خواهى بست و با دست يازيدن به بهانه هاى واهى مرا به قتل خواهى رساند. اگر قرار است ، فرجام كارم به دليل گناهى ساختگى و ظاهرى به هلاكت انجام ، پس اينك كه در پيشگاهت حضور دارم پيش از آنكه در ظاهر گناهى از من سر زند هرچه مى خواهى انجام ده . تو پادشاهى توانمندى و قدرت دارى .(٦٩)

هر چند گفتار روشن و منطقى عارف وارسته جهان اسلام مستنصر را از پافشارى بيشتر بر خواسته اش باز داشت ، ولى ديگر روان سيد پارساى آل طاووس توان ماندن در سرزمين دامهاى شيطانى را از دست داده بود. بنابراين دوستانش را وداع گفت و پس از پانزده سال زندگى در پايتخت راه زادگاهش را پيش گرفت .(٧٠)

# بخش سوم : وادى تجلى

كوچه هاى وصل رضى الدين در ٦٤١ وارد زادگاهش ، حله شد(٧١) و اندك پس از استقرار در سرزمين در سه شنبه ، هفدهم جمادى الثانى همان سال راه نجف پيش گرفته ،(٧٢) همراه دوست ارجمندش سيد محمد بن محمد آوى (٧٣) به زيارت اميرمومنان حضرت على عليه‌السلام شتافت . اين سفر را بى ترديد بايد در شمار پربارترين سفرهاى زندگى سيد جاى داد. آنها شب را در روستايى كه دوره ابن سنجار ناميده مى شد،(٧٤) گذرانده بامداد حركت كردند و ظهر روز چهارشنبه به نجف گام نهادند.(٧٥)

رضى الدين و محمد بن محمد آوى در شب پنج شنبه نوزدهم جمادى الثانى جلوه هايى از حقيقت مى يابند. سيد در بيدارى مجذوب قطب نيرومند الهى شده آثار رحمت ويژه پروردگارش را احساس مى كند.(٧٦) و محمد آوى نيز سيماى رؤ يايى وصول رضى الدين به عنايت خاصه حق را در خوابى شگفت ، مشاهده كرده ، پس از بيدارى ، پرده از آن برداشته ، مى گويد:

چنان ديدم كه لقمه اى در دست تو (سيد طاووس ) است و مى گويى اين لقمه از دهان مولايم مهدى است . آنگاه قدرى از آن را به من دادى .(٧٧)

رضى الدين سحرگاهان خشنود از عنايات ويژه رحمانى نماز شب گزارده ، پگاه پنج شنبه ديگر بار در حرم امام على عليه‌السلام حضور يافت در اين مكان مقدس امواج حقايق فرامادى چنان بر وى هجوم آورد كه همه وجودش در ارتعاشى كنترل ناشدنى فرو رفت . شيداى مجذوب حله شرح آن لحظه هاى ملكوتى را چنين بيان كرده است :

"پگاه پنج شنبه چون ديگر روزها به حريم نورانى مولايم على عليه‌السلام وارد شدم در آن جايگاه رحمت پروردگار، توجه مقدس حضرت اميرمؤمنان و انبوه مكاشفات چنان مرا در برگرفت كه نزديك بود بر زمين فروافتم . پاها و ديگر اندامم در ارتعاشى هولناك ، از كنترل بيرون شدند و من در آستانه مرگ و رهايى از سراى خاكى پر رنج قرار گرفتم . در اين حالت فرامادى ، پروردگار به احسان خويش حقايق را بر من نماياند. شدت بى خودى در آن لحظات به اندازه اى بود كه چون محمد بن كنيله جمال از كنارم گذشته ، سلام كرد، توان نظر كردن به او و ديگران را نداشتم و وى را نشناختم . پس از حالش پرسيدم ، او را به من شناساندند.(٧٨")

البته اين آخرين مكاشفه عارف وارسته آل طاووس در سفر به نجف شمرده نمى شد. بلكه چنانكه خود گفته است : حالت ياد شده برايش ديگر بار نيز پديد آمد.(٧٩)

در اين سفر مقدس ، سيد محمد آوى ، كه رضى الدين ميان خود و او پيوند برادرى برقرار ساخته بود، نيز از امواج حقايق بى بهره نبود. او در فرازى از گفته هاى خويش پرده ها پس زده ، گوشه اى از ديده هايش را چنين بازگو كرد: "در بستر آرميده بودم كه شخصى پاى در رؤ يايم نهاده ، گفت : خواب ديدم رضى الدين ، تو (سيد محمد آوى ) و دو نفر ديگر سواره ايد و همگى به آسمان صعود مى كنيد.

پرسيدم : مى دانى آن سواران ديگر، چه كسانى بودند؟

مرد پاسخ داد: نه ، آنها را نشناختم .

پس رضى الدين كه گويا كنارم ايستاده بود، گفت : آن مولايم مهدى عليه‌السلام است .(٨٠)

هر چند تكيه بر رؤ ياها در زندگى دانشور ارجمندى چون سيد جايى نداشت والا چنين خوابى ، از عارفى چون آوى ، در حريم پاكمردى چون اميرمؤمنان نمى توانست دور از حقيقت باشد به ويژه آنكه انبوه مكاشفات رضى الدين و برادر وارسته اش محمد آوى كه بى ترديد پروازى واقعى به آسمان آبى تجرد شمرده مى شد، دليلى روشن بر درستى آن رؤ ياى خجسته بود. بدين سبب سيد بر صدق خواب برادرش گواهى داده ، بعدها آن را در رساله "المواسعه و المضايقه " ثبت كرد.(٨١)

سفر آسمانى به حريم نخستين جانشين پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سرانجام پايان پذيرفت و دو برادر معنوى ديگر بار راهى حله شدند.(٨٢)

## رازهاى جمعه شب

شب جمعه بيست و هفتم جمادى الثانى ٦٤١ سيد از زيارت نياى ارجمندش على عليه‌السلام به حله بازگشت .(٨٣) روز جمعه يكى از آشنايان گفت : مردى نيك كه مى گويد امام عصر عليه‌السلام را در بيدارى ملاقات كرده است ، به ديدارت شتافته ، نامش عبدالمحسن است .

پارساى آل طاووس ورودش را گرامى داشت و شب شنبه بيست و هشتم جمادى الثانى با ميهمان پاك نهادش به گفتگو نشست . عبدالمحسن از گذشته هاى خويش سخن گفت و از حادثه اى كه نقطه عطف همه زندگيش ‍ شمرده مى شد، چنين ياد كرد:

"اصلم از "حصن بشر" است ولى به آبادى دولاب رفته ، در آنجا تجارت مى كنم . مردم آن ديار را دولاب بين ابى الحسن مى شناسند. زمانى از "ديوان سرائر" غله خريدم . هنگامى كه براى تحويل گرفتن جنس ‍ رفتم ، شب نزد قبيله معيديه ، در جايگاهى معروف به محبر، خوابيدم . سحرگهان به قصد عبادت برخواستم ولى استفاده از آب معيديه را درست نمى دانستم . پس به اميد نهرى كه در سمت شرق بود، روانه شدم . پس از اندكى يكباره دريافتم كه در "تل السلام " در راه كربلا كه به سمت باختر واقع شده ، قرار دارم . آن شب ، شب نوزدهم جمادى الثانى ٦٤١ بود(٨٤) ...در اين لحظه ناگهان سوارى نزد خود يافتم ، بى آنكه آمدنش را احساس كنم يا صدايى از اسبش بشنوم ، ماه طلوع كرده بود ولى مه همه جا را پوشانده بود.

رضى الدين كه تاكنون بى هيچ سخنى به گفتارش گوش مى داد، يكباره آن را قطع كرده ، پرسيد: سوار و اسبش چگونه بودند؟

عبدالمحسن پاسخ داد: اسبش قرمز مايل به سياه بود. سوار جامه اى سپيد داشت ، عمامه اى بر سر نهاده و شمشير به خويش آويخته بود. او از من پرسيد: وقت مردم چگونه است ؟

پاسخ دادم : دنيا از ابر و غبار پوشانده شده .

گفت : مرادم اين نبود، سؤ ال كردم حال مردم چگونه است ؟

جواب دادم : مردم ايمن در وطنهاشان ، و در كنار مالها و ثروتهاشان زندگى مى كنند.

پس ادامه داد: نزد ابن طاووس برو و اين پيام را به وى رسان .

عبدالمحسن در اينجا پيام را بازگفت و آنگاه گفت : آن سوار پس از پايان پيام فالوقت قد دناه ، فالوقت قددنا... به تحقيق زمان موعود نزديك شده ، به تحقيق زمان موعود نزديك شده است . در اين لحظه ناگهان بر خاطرم گذشت كه او مولاى ما صاحب الزمان عليه‌السلام است پس از حال رفتم و تا صبح همچنان باقى ماندم .

عارف بزرگ حله پرسيد: از كجا دريافتى كه مراد آن حضرت از ابن طاووس ‍ من هستم ؟

عبدالمحسن پاسخ داد: من از فرزندان طاووس كسى جز تو را نمى شناسم و هنگامى كه موضوع پيام را بيان كرد در خاطرم چيزى جز اينكه او تو را قصد كرده ، خطور نكرد.

رضى الدين ديگر بار پرسيد: از اين گفتار وى كه فرمود: به تحقيق وقت نزديك شده ، چه دريافتى ؟ آيا مرادش آن بود كه هنگام مرگم نزديك شده يا اينكه زمان ظهورش فرا رسيده است ؟

مرد گفت : من چنين فهميدم كه زمان ظهورش نزديك شده .

رضى الدين سؤ ال كرد: آيا كسى را از اين راز آگاه ساختى ؟

- آرى ، وقتى از معيديه بيرون رفتم عده اى مرا مشاهده كرده و گمان داشتند من راه راگم كرده ، هلاك شده ام . علاوه بر اين وقتى بازگشتم تمام طول روز چهارشنبه و پنج شنبه اثر آن بى هوشى ناشى از مشاهده حضرت در من پديدار بود.

سرور دانشمندان روشن بين عراق گفت : از اين پس سرگذشت آن سحرگاه اسرارآميز را براى هيچ كس بازگو مكن .

پس چيزهايى به وى پيشكش كرد ولى عبدالمحسن نپذيرفت و گفت : من از كمك مردم بى نيازم .

آنگاه سيد بسترى گسترد و چون ميهمان در بستر جاى گرفت ، اتاق را ترك كرده ، خود نيز آماده خفتن شد ولى پيش از آنكه خواب بر وجودش سايه افكند از خداوند خواست تا در آن شب حقايقى بيشتر بر او آشكار سازد. اندكى پس از اين دعا، پلكهايش فرو افتادند و رضى الدين در اقيانوس ‍ رحمت پروردگار جارى شد."

هيچ كس از همه آنچه سيد پارساى آل طاووس آن شب در خواب مشاهده كرد، آگاهى كامل ندارد اما خود بخشى از رؤ ياى اسرارآميز شب شنبه ٢٨ جمادى الثانى ٦٤١ را چنين نگاشته است :

"در خواب مولاى ما حضرت امام صادق عليه‌السلام را مشاهده كردم كه با هديه اى بس بزرگ به ديدارم شتافته و هديه نزد من است ولى گويا قدرش را نمى دانم و ارزشش را درست نمى شناسم ".

در اين لحظه از خواب بيدار شده ، سپاس پروردگار به جاى آورد و آماده خواندن نماز شب شد ولى حادثه اى شگفت وى را از گفتگو با خداوند بازداشت شنيدن داستان آن شب آفتابى از زبان سرور عارفان بين النهرين بسى دلنشين است :

"...براى نماز شب برخواسته ... دست دراز كردم و دسته ابريق را گرفتم تا آب بر كف ريزم ، ولى كسى دهانه ابريق را گرفت و با برگرداندن آن مانع وضو گرفتنم شد. با خود گفتم شايد آب نجس است و خداوند مى خواهد مرا از استعمال آب ناپاك در وضو باز دارد... پس كسى كه آب آورده بود را آواز داده ، گفتم : ابريق را از كجا پركردى ؟

پاسخ داد: از نهر.

گفتم : شايد اين نجس باشد، آن را برگردان ، پاك كرده ، از آب نهر پركن ! پس ‍ رفت ، آبش را ريخت ، و در حالى كه من صداى ابريق را مى شنيدم ، آن را پاك كرده ، از نهر پر ساخت و آورد. من دسته ظرف را گرفتم ، تا آب بر كف ريخته ، وضو سازم ولى گويا كسى دهانه ابريق را برگردانده ، مرا از وضو بازداشت .

من بازگشته ، به خواندن برخى از دعاها پرداختم و پس از مدتى به سوى ابريق رفتم ولى باز گويا كسى مانع وضو گرفتنم شد. پس دريافتم كه اين حادثه براى بازداشتنم از نماز شب رخ داده است . در خاطرم گذشت كه شايد پروردگار اراده كرده است فردا آزمونى و حكمتى بر من جارى سازد و نخواسته براى سلامتى و رهايى از بلا دعا كنم .

پس نشستم و بى آنكه چيزى جز اين انديشه در خاطرم باشد، نشسته به خواب فرو رفتم . در رؤ يا ناگاه مردى را ديدم كه مى گويد: عبدالمحسن براى رسالت آمده بود، گويا شايسته بود در پيش رويش راه بروى .

هنگامى كه سخن آن مرد بدين جا رسيد، بيدار شدم و به خاطرم گذشت كه در احترام و گراميداشت عبدالمحسن كوتاهى كردم . پس استغفار كنان به سوى خداوند بازگشته آمرزش طلبيدم . آنگاه سراغ ابريق رفته ، وضو ساختم و چون دو ركعت نماز به جاى آوردم فجر پديدار شد و من نافله شب را قضا كردم ".

سيد كه نيك دريافته بود حق رسول حضرت مهدى عليه‌السلام را به جاى نياورده است نزد سفير رفته ، او را گرامى داشت . او را از مالهاى ويژه خويش شش سكه طلا و از مالهاى ديگرى كه چون اموال خودش با آنها رفتار مى كرد پانزده سكه برداشته ، در حالى كه پوزش مى طلبيد، آنها را در اختيار عبدالمحسن قرار داد.

سفير گفت : من صد سكه طلا همراه دارم . اينها را به تهيدستان ده .

رضى الدين جواب داد: به كسى كه رسول بزرگان است ، به خاطر احترام و اكرام فرستنده اش چيزى مى دهند، نه به دليل فقر يا توانگريش .

سفير از پذيرش خوددارى ، و بر اين موضع خويش پافشارى كرد.

سيد گفت : مبارك است . البته تو را به پذيرش اين پانزده سكه مجبور نمى كنم . ولى اين شش سكه از اموال اختصاصى من است ، بايد اينها را بپذيرى .

عبدالمحسن همچنان سرباز مى زد و هرگز زير بار پذيرش سكه هاى اهدايى دانشور عارف حله نمى رفت . ولى سرانجام اصرار فراوان سيد پارسايان آل طاووس به ثمر نشست و ميهمان ارجمند شش سكه را پذيرا شد.

هنگام ظهر عبدالمحسن با ميزبان آسمان تبارش ناهار خورد و پس از آن سيد چنانكه در خواب ماءمور شده بود پيش روى ميهمانش راه رفت ،(٨٥) و ضمن سفارش وى به پنهان داشتن رازهاى سترگى كه در سينه داشت او را وداع گفت .(٨٦)

## رؤ ياى بيداران

 هفت روز پس از ديدار با عبدالمحسن ، روز دوشنبه سى ام جمادى الثانى ٦٤١ سيد پارسايان عراق همراه محمد بن محمد آوى رهسپار كربلا شد تا از حريم آسمانى حضرت سيدالشهدا بهره مند شود. در اين سفر ديدار يكى از آشنايان و سخنان دوستانه وى رضى الدين را در شگفتى فرو برد.

بهتر آن است كه شرح راز سر به مهر سحرگاه سه شنبه اول رجب ٦٤١ را از زبان بزرگمرد عرصه ايمان ، ابوالقاسم على بن موسى بشنويم :

"در سحر شب سه شنبه نخستين روز ماه رجب المبارك ٦٤١ با محمد بن سويد... ديدار كردم او خود رشته سخن را در دست گرفته ، بى مقدمه گفت : در شب شنبه بيست و يكم جمادى الثانى در خواب مشاهده كردم كه با گروهى در خانه نشسته ايم و رسولى نزد تو - سيد كه در آن جمع بودى - آمده ، مى گويد از سوى صاحب عليه‌السلام است . برخى از حاضران در جمع گمان كردند كه آن شخص فرستاده صاحبخانه به سوى تو است ولى من دريافتم كه او از جانب صاحب الزمان آمده است . پس دو دستم را شسته وضو ساختم و نزد فرستاده مولاى ما حضرت مهدى عليه‌السلام رفته ، نامه اى نزد رسول يافتم ، نامه اى از سوى امام عصر براى تو.

بر آن نامه سه مهر بود، من نامه را با دو دست گرفته ، به تو دادم (٨٧).

آنگاه محمد بن سويد پرسيد: مطلب چيست ؟ چه اتفاقى افتاده ، رؤ يا چه تعبيرى دارد؟

سيد گفت : او - محمد بن محمد آوى - برايت بازگو مى كند.(٨٨) آنگاه در انديشه فرو رفت و شگفتى همه وجودش را فرا گرفت . او بدين موضوع مى انديشيد كه چگونه در همان شب ٢١ جمادى الثانى كه رسول امام عصر عليه‌السلام در حله نزد وى بود، محمد بن سويد در رؤ يا از اين راز سترگ آگاه شده است ."

## در محفل مردگان

 حضور عارف مجذوبى چون سيد در حله ، براى علاقه مندان كمال فرصتى الهى بود. دانشوران و توده مردم هر يك به ديدارش شتافته ، به فراخور ظرفيت خويش از درياى بى پايان معنويتش بهره مند مى شدند. روزى در بستانى بر خاك نشسته بود كه يكى از آشنايان به ديدارش آمده ، گفت : حالت چگونه است ؟

سيد پاسخ داد: چگونه باشد حال كسى كه مردارى بر سر و مردارى بر دوش‍ افكنده ، مردگان فراوان اجزاء پيكرش را احاطه كرده انده ، پيرامونش‍ مردگانى فرو افتاده اند و برخى از اعضاى بدنش پيش از مرگش ‍ مرده اند.

مرد با شگفتى پرسيد: من در اينجا مرده اى نمى بينم ، چگونه چنين سخنى بر زبان مى رانى ؟

رضى الدين گفت : آيا نمى دانى عمامه ام از كتان است . زمانى گياهى شاداب و از زندگى برخوردار بود ولى اينك مرده است . لباسم از پنبه بافته شده ، پنبه اى كه زمانى زنده و خرم مى نمود ولى امروز در شمار مردگان جاى دارد. كفشهايم از پوست حيوانى است كه روزى زنده بود اما اكنون مرده است . پيرامونم پوشيده از گياهانى است كه فصلى پيشتر سبز و خرم ، از زندگى بهره مى بردند ولى اينك خشك شده ، به بى جانان پيوسته اند.

سپيدى موهاى سر و رو و چهره ام را مى بينى ؟ اين موها روزگارى مشكى و جوان مى نمودند اما امروز جوانى و سياهى كه نشانه زندگى شاداب بود از ميان رفته است و هر يك از اعضاى پيكرم اگر در راه فرمانبرى از خداوند به كار نرود، چون مردگان خواهد شد.(٨٩)

مرد با اين پند سيد شگفت زده ، از خواب غفلت بيدار شد.

## نامه اى از دوزخ

 يكى از فرمانروايان در نامه اى از دانشمند عارف حله خواست تا به كاخش ‍ شتافته ، با وى ملاقات كند. سيد در پاسخ چنين نگاشت :

آيا كاخى كه در آن زندگى مى كنى از ديوار، آجر، زمين ، فرش يا چيز ديگرى كه براى خداوند و در راه رضاى او ساخته شده باشد، بهره مى برد تا من آنجا حضور يافته ، بر آن نشينم يا بدان نگاه كنم و ديدارش برايم آسان باشد؟

آگاه باش : آنچه در اوايل عمر مرا به ملاقات سلاطين وادار مى كرد، اعتماد بر استخاره بود. ولى اينك به بركت نورهايى كه پروردگار به من عنايت كرده ، از رازهايى آگاهى يافته ام و مى دانم كه استخاره در مانند اين كارها دور از حق و صواب است ...(٩٠).

وزيرى ديگر نيز در نامه اى از عارف مجذوب حله تقاضاى ملاقات كرد. سيد كه از ديدار با ستمگران گريزان بود، پاسخ داد:

"...من نه تنها از ملاقات با شما معذورم بلكه براى نيازهاى تهيدستان نيز نمى توانم با تو مكاتبه كنم زيرا از سوى پروردگار و رسولش و پيشوايان دين عليهم‌السلام وظيفه دارم تا هنگامى كه بدين حالت هستى حتى به رسيدن نامه ام به تو نيز راضى نبوده ، آن را دوست نداشته باشم و نيز وظيفه دارم تا پيش از رسيدن نامه ام بركناريت از اين مقام را اراده كرده ، خواستار باشم (٩١").

# بخش چهارم : دوباره پرواز

## تنها، زير باران

شرايط ويژه سيد در سير مراحل معنوى ، وى را بر آن داشت تا برنامه اى نوين براى زندگيش پى ريزى كند. او چنان تدبير كرده بود كه يكباره بايد از همه مردم كناره گرفته ، خود را در خدمت حضرت دوست قرار دهد. بدين ترتيب حله را با همه جاذبه هاى ماديش پشت سرنهاده ، راه نجف پيش ‍ گرفت ، تا خود و خانواده اش در معرض تابش مستقيم آفتاب تابناك آن ديار جاى گيرند. دانشور وارسته عراق درباره اين فراز از زندگى خويش ، به فرزندانش چنين نگاشته است :

"من تصميم گرفتم كه از هر چه مرا از پروردگار باز دارد، دورى كرده ، از همه مردم كناره گيرم . بدين جهت در مشهد جدت على عليه‌السلام حضور يافتم ، به رايزنى با خداوند پرداخته ، از روى يقين استخاره كردم .

استخاره چنين اقتضا كرد كه همه آمد و شدهاى خويش را قطع نكنم و در خانه ام ، در زمانهايى كه اميد سلامتى و بازنماندن از ياد خداوند دارم ، با آنها گفتگو و معاشرت داشته باشم . و هر گاه دريافتم قلبم از خداوند منحرف شده ، بديشان توجه كرد، بى درنگ ارتباطم را قطع كنم (٩٢").

هر چند برنامه نوين براى سيد ثمراتى بسيار ارجمند در پى داشت ولى گروهى از آشنايان زيان ديده ، از نعمت حضور در كنار عارفى مجذوب محروم ماندند. بنابراين يكى از دانشوران به ديدارش شتافته ، گفت : چرا پيوند خويش با ماگسستى و از نشستن در جمع ما خوددارى مى كنى ، در حالى كه نشستن در كنار تو موجب نزديكى ما به پروردگار مى شود.

پارساى واصل حله پاسخ داد: اگر من به اندازه اى نيرومند و قوى بودم كه در حال گفتگو با شما از ياد خداوند غافل نشده ، شما نيز در اثر توجه به من ، در انديشه خداى بزرگ فرو مى رفتيد، بى ترديد به ديدارتان مى شتافتم . ولى مى ترسم در اثر گفتگو با شما از ياد خداوند بازمانده ، به شما توجه كنم . معناى چنين حادثه اى آن است كه پروردگار را از ولايت عزل كرده ، به دوستى و ولايت شما پردازم . و قلبم را كه جايگاه اوست به شما كه مملوكى بيش نيستيد وانهم . و اين در ديدگاه من به منزله كفر است .

البته ممكن است در گفتگوى با شما گاهى ياد خدايم باشم و گاهى به شما بينديشم . كه در اين صورت به شرك و هلاكت دچار مى شوم زيرا شما و پروردگارم هر دو را در قلب جاى داده ام .(٩٣)

بدين ترتيب سيد كه مرشدى وارسته بود، در راه تازه اى از پيشرفتهاى روحانى قرار گرفت از ٦٤٥ تا ٦٤٨ در آن حرم آسمانى ساكن شد. البته هيچ كس از چگونگى و اندازه عروج عارف شيداى حله در اين سالها آگاه نيست . تنها مى توان يادآورى كرد كه بزرگترين پيروزيهاى معنوى سيد در اين سالها تحقق يافته است پيروزيهايى كه خود درباره آنها به فرزندش چنين نگاشت :

"در نجف از مردم كناره مى گرفتم و جز فرصتى اندك با آنها آمد و شد نمى كردم . بدين سبب مشمول عنايتها قرار گرفتم . عنايتهايى در دين و دنيايم كه سراغ ندارم مانند آن را به كسى ديگر از ساكنان آن حريم داده باشند.(٩٤")

او براى آنكه همواره در شمار ميهمانان و پناهندگان به آستان آسمانى نخستين امام معصوم جاى داشته باشد، آرامگاهى براى خويش در نجف آماده ساخت . اين آرامگاه چنان ساخته شده بود كه سر رضى الدين در پايين پاى پدر ارجمندش ابى ابراهيم موسى قرار مى گرفت . او بر آن بود پس از مرگ سرش در پايين پاى پدر قرار گيرد تا فرمان خداوند كه مردم را به فروتنى در برابر پدر و مادر و احترام به آنان فراخوانده است اطاعت كرده باشد.(٩٥)

## باز باران

در روزهاى پايانى ٦٤٨ سيد(٩٦) به دليلى ناگفته كه البته چيزى جز ادامه پرواز در آسمان تجرد نبود راه كربلا پيش گرفته ، تا ضمن زندگى خانوادگى در آن ديار پاك ، از عنايات ويژه سالار شهيدان و ياران به خون خفته اش ‍ سود برد.

هر چند رضى الدين در آغاز برنامه زمان خاصى براى زيستن در كربلا نداشت ولى بعدها چنان انديشيد كه اگر سه سال در آن وادى بماند بهتر است . او بر آن بود تا پس از پايان اين سالها استخاره كرده ، راه سامرا پيش گيرد و تنها كسى باشد كه در اين سه ناحيه مقدس با خانواده اش زندگى كرده (٩٧) و از همسايگان رسمى پيشوايان خفته در آن مناطق به شمار آيد. البته از بررسى مجموعه نوشته هاى سيد درباره اين سفرها چنان برمى آيد كه نوعى دور شدن تدريجى از بستگان و آشنايان و نشستهاى معمول آنها نيز مورد نظر وى بوده است بدين معنى كه در نجف كناره گيرى از مردم به اندازه اى نبود كه رضى الدين را خشنود سازد و او گاه و بيگاه در معرض ‍ ملاقاتهاى ناخواسته و زيان آور قرار مى گرفت . سفر به كربلا وى را از حله نشينان دورتر و از ديدارهاى ناخواسته و زيانبار ايمن تر ساخت ولى هنوز كناره گيريها در حد مورد نظر سيد نبود بنابراين در سال ٦٥٢ استخاره كرد تا به سامرا، كه از دسترس آشنايان دورتر بود، رود تا در پيمودن مدارج معنوى موفقيتى بيش از پيش به دست آورد.(٩٨)

## در دام پايتخت

در ٦٥٢ ه . ق عارف شيداى حله ديگر بار اسباب سفر بسته ، همراه خانواده اش به سوى سامراء كه به گفته خودش چونان صومعه اى در بيابان مى نمود، روان شد. ولى به عللى نامشخص (٩٩) سفرش را نيمه تمام نهاده ، در بغداد فرود آمد و در خانه قديمى خويش اقامت گزيد.(١٠٠)

هر چند زندگى اين روزگار با توقف پانزده ساله ايام جوانى در بغداد تفاوت بسيار داشت و بيشتر وقت عارف شيداى حله در خلوت و عبادت سپری‍ مى شد ولى هرگز در دستگيرى نيازمندان و نجات بيچارگان ، ترديد نمى كرد. اوج تلاشهاى وى در رهايى بينوايان و ناتوانان را مى توان در سال ٦٥٥ ه . ق دانست . در اين سال لشکر مغول به عراق هجوم آورده ، بغداد را محاصره كرد. خليفه "المستعصم بالله " امير سپاهش "قشمر" لشکرى را به بيرون شهر گسيل داشت ، ساكنان پايتخت را به پايدارى و جهاد تشويق مى كردند.(١٠١)

رضى الدين با مشاهده وحشت همگانى ، ضمن ارسال نامه اى به خليفه از او خواست تا به وى اجازه دهد كه تنها و بى هيچ سلاح و سربازى نزد مغولان رفته براى صلح و قرار داد متاركه نبرد با آنها گفتگو كند، ولى خليفه نپذيرفت .

سيد كه با توجه به بى كفايتيهاى خليفه و همكارانش سقوط شهر را پيش بينى مى كرد ديگر بار به ديدار يكى از نزديكان خليفه ، كه با او سابقه آشنايى داشت ، شتافته ، از او خواست اجازه بگيرد تا با گروهى از مؤمنان و شخصى كه زبان مغولان بداند، از شهر بيرون روند و با سران سپاه دشمن گفتگو كنند. شخصى دربارى گفت : مى ترسيم مغولان شما را با چنين لباسهايى فرستاده رسمى ما به شمار آوردند و اين سبب آبروريزى دربار شود.

سيد در پاسخ اين بهانه درباريان گفت : شما هر كس را مى خواهيد همراهمان گسيل داريد تا اگر ما نزد سالار مغولان از سوى شما سخنى بر زبان رانديم يا خود را فرستاده خليفه خوانديم ، ما را گردن زده ، سرهامان را برايتان فرستد. اينجا كشور مسلمانان است و من فرزند پيامبرم ، ناچار وظيفه خود مى دانم پاى در ميان نهاده به وحشت مردم پايان دهم . اينك اگر تقاضايم را بپذيريد، خواهم رفت و به اميد پروردگار پيروزمند بازخواهم گشت و اگر نپذيريد، نزد خداوند بزرگ معذورم .

مرد دربارى گفت : همين جا بنشين ، تا بازگردم . بايد به خليفه عرض كنم . آنگاه رفته ، مدتى بعد بازگشت و از سوى دربار گفت : هرگاه نياز پيدا كرديم به شما اجازه مى دهيم . مغولان سالارى ندارند تا با آنها گفتگو كنى ، آنها تنها براى غارت آمده اند.(١٠٢)

بدين ترتيب تلاشهاى سيد براى ميانجيگرى ناكام ماند.

## ديدار سران

از سوى ديگر "مجدالدين "، برادر زاده سيد كه به دليل بى كفايتى خليفه همه راههاى نجات را بسته يافت بر آن شد تا با همكارى سديدالدين يوسف حلى و ابن ابى الغز،(١٠٣) دانشوران فرزانه حله ، نامه اى به هلاكوخان نگاشته ، ضمن اعلام دوستى خويش شهرهاى مقدس را از هجوم مغولان نجات دهند. هلاكو چون نامه آنان را ديد، به فرستاده شان گفت : اگر به راستى با ما دوستيد، نزد ما آييد تا از نزديك گفتگو كنيم .

بدين ترتيب مجدالدين (١٠٤) و يارانش به ديدار هلاكو شتافتند.

فرمانرواى مغول به آنها گفت : هنوز نتيجه نبرد من با خليفه مشخص نيست ، چرا از خليفه نترسيده به مكاتبه با دشمنش دست يازيديد؟

نمايندگان حله پاسخ دادند: امام نخستين ما چنين پيش بينى كرده است كه بنى عباس به دست مردمى با صفات خاص نابود مى شوند. ما آن صفات را در شما يافتيم . پس به سويتان شتافتيم تا امان ستانيم .

هلاكو گفتارشان را پذيرفت و امان نامه اى براى مردم حله ، نجف ، كربلا و كوفه بديشان داد.(١٠٥)(١٠٦)

## شب زخمى

 عارف بزرگ عراق پس از ناكامى در ميانجيگرى تاچار در خانه نشست و تن به حوادث سپرد تا آنكه شب ٢١ محرم ٦٥٥ فرارسيد در آن شب تاريك سرانجام مغولان با استفاده از شكافى كه در برج العجمى پديد آمده بود بر بخشى از استحكامات سربازان عباسى دست يافتند و توانستند ٦ روز بعد در شبى هراسناك به پايتخت سرازير شوند.(١٠٧)

شدت و گستردگى يورش مغولان به گونه اى بود كه سيد و خانواده اش چون ديگر شهروندان پايتخت سر بر بالين آرامش ننهادند و تا بامداد در وحشت و نگرانى بسر بردند. خاطره آن شب دشوار اينگونه در نوشته هاى سيد به يادگار مانده است :

"اين واقعه در دوشنبه ٢٨ محرم بود و من در خانه خود در المقتديه بغداد بودم . در اين حادثه درستى خبرهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آشكار شد. ما آن شب را كه شب هراس و وحشت بود تا بامداد بيدار مانديم . و خداوند ما را از آن حوادث و رنجها سالم نگاه داشت و پيوسته در حمايت الهى بوديم ...(١٠٨").

سرانجام آبها از آسيا افتاده ،(١٠٩) مغولان پيروزمندانه بر تختهاى عباسيان تكيه زدند. هلاكو فرمان داد، دانشوران شهر در مدرسه المستنصريه حاضر شوند. چون همه انديشمندان و فقيهان در مدرسه گرد آمدند، از آنان خواست در اين باره كه آيا فرمانرواى كافر دادگر برتر است يا مسلمان ستمگر حكم خويش را صادر كنند.

فقيهان در آزمونى دشوار گرفتار آمده بودند، فضاى ترديد بر مدرسه سايه افكنده ، همه چيز در انتظار حكم دانشوران بود. در اين لحظه رضى الدين از جاى برخواسته ، حكم خويش مبنى بر، برتر بودن فرمانرواى كافر دادگر از مسلمان ستمگر را اعلام داشت . در پى او ديگر فقيهان نيز به تاءييد حكم پرداخته ،(١١٠) هلاكو را به دادگرى فراخواندند.

## شكوه بازيافته

فرمانرواى مغول در ١٠ صفر سال ٦٥٦ ه . ق سيد را فراخواند و امان نامه اى عمومى براى او و همه يارانش صادر كرد.(١١١) رضى الدين كه در پى راهى براى بيرون بردن بسيارى از مؤمنان از پايتخت بود، هزار نفر گرد آورده ، تحت حمايت سربازان هلاكو به حله برد و چون سالم به حله پاى نهادند، سيد با پروردگارش پيمان بست كه به شكرانه سلامتى از اين حوادث همه ساله در چنان روزى دو ركعت نماز شكر به جاى آورد.(١١٢)

البته چنانكه گذشت او در انديشه اقامت در حله نبود، بلكه بيشتر به حوادث پيش بينى نشده بغداد مى انديشيد. بنابراين در نخستين فرصت ديگر بار خود را به پايتخت رساند(١١٣) تا شايد بتواند مؤمنى را از رنجى برهاند يا بى گناهى را از كيفرى نجات بخشد.

در اين روزگار هلاكو از او خواست تا مقام نقابت علويان را پذيرا شود. رضى الدين عذر خواسته ، به فرستاده هلاكو گفت : نمى توانم مقام نقابت بپذيرم . وقتى فرستاده فرمانرواى مغول به سوى كاخ روان بود تا پاسخ سيد را به سرورش رساند، خواجه نصيرالدين طوسى ،(١١٤) دوست و همدرس ‍ سيد، او را ملاقات كرده و چون از پاسخ رضى الدين آگاه شده ، گفت : پيام منفى وى را با خان در ميان مگذار، من با سيد سخن مى گويم .

آنگاه خود را به دانشور عارف عراق رساند، با بيان پيامدهاى هولناك اين پاسخ وى را بر آن داشت تا پاسخ مثبت دهد. سپس نزد فرستاده هلاكو بازگشت و از او خواست تا پاسخ مثبت فقيه بزرگ حله را به فرمانروا رساند.

سيد كه پذيرش اين مقام از قدرت و نفوذ سياسى ويژه اى در سرزمينهاى زير فرمان هلاكو بر خوردار شده بود، در خانه خويش بر بالش سبز رنگ تكيه زد و مردم گروه گروه در حالى كه جامه هاى سياه ، شعار عباسيان را بيرون آورده ، لباس سبز علويان پوشيده بودند، به ديدارش شتافته ، با او تجديد پيمان كردند در چنين روز خجسته اى شاعران قصيده هاى فراوان در مدح سيد بر زبان راندند على بن حمزه در بخشى از شعر خويش چنين گفت :

"اين رضى الدين على فرزند ابوابراهيم موسى بن جعفر به امام هشتم على ابن موسى الرضا عليه‌السلام شباهت دارد. على بن موسى عليه‌السلام براى امامت سبز پوشيده نزد مردم حضور مى يافت و رضى الدين براى نقابت علويان لباس سبز آشكار كرده است .(١١٥")

## پرواز واپسين

هر چند جشن مؤمنان در بزرگداشت نقابت رضى الدين بسيار باشكوه بود و خاطره روزهاى آغازين ورود حضرت رضا عليه‌السلام به خراسان را در قلبها زنده كرد ولى دريغ كه چرخ بر مدار اراده نيكان نمى گرديد و استمرار شادى پاكدلان نمى پسنديد. با گذشتن سه سال از آن روز فراموش ناشدنى آثار بيمارى و ناتوانى در پيكر كهنسال عارف ارجمند حله پديدار شده ، آشنايان را در نگرانى و رنج فرو برد. بيمارى دشوارى كه روز به روز پيشتر رفت تا سرانجام در بامداد دوشنبه پنجم ذى قعده ٦٦٤(١١٦) آوار مصيبتى جانكاه بر دلهاى مؤ منان فرو ريخت . در اين روز چشمان نافذ سيد براى هميشه بسته شد، و روان آسمانيش تا دورترين ستاره كمال بشر پرواز كرد.

شيعيان از هر سو خود را به پايتخت رسانده ، پيكر پيشواى بزرگ خويش را به حريم پاك على عليه‌السلام بردند.(١١٧) پس از شستشو و غسل در كفنى كه در عرفات ، مسجدالحرام ، مسجدالنبى و ديگر مشاهد مشرفه متبرك شده بود، نهاده ، نگين عقيقى كه نام پروردگار و خلفاى ارجمندش بر آن نقش بسته بود، بنابر وصيت رضى الدين ، در دهانش قرار دادند(١١٨) و آنگاه در ميان ناله ها و غريو لااله الاالله مؤمنان به خاكهاى سبز نجف سپردند.

# بخش پنجم : ميراث سبز

## كارنامه

 سيد عارف گرانمايه حله آثارى بسيار ارجمند از خويش به يادگار نهاده است .

علاوه بر فرزندان پرهيزگار و دانشور در كارنامه سيد شاگردان و كتابهاى فراوانى به چشم مى خورد كه اشاره اى كوتاه به آنها مى تواند در بهتر نماياندن چهره آسمانى رضى الدين سودمند باشد:

الف - شاگردان

بسيارى از دانشوران حله و ديگر شهرهاى عراق از محضر نورانى پژوهشگر فرزانه روزگار خويش ابوالقاسم ، رضى الدين ، على بن موسى استفاده كرده اند در ميان اين جمع پارسا مى توان از نامهاى زير به عنوان چهره هاى برجسته محافل علمى سيد ياد كرد.

١ - شيخ سديدالدين يوسف بن على بن مطهر پدر فرزانه علامه حلى .

٢ - آيت الله جمال الدين حسن بن يوسف مشهور به علامه حلى .

٣ - شيخ جمال الدين يوسف بن حاتم شامى .

٤ - شيخ تقى الدين حسن بن داود حلى .

٥ - شيخ محمد بن احمد بن صالح القسينى .

٦ - شيخ ابراهيم بن محمد بن احمد القسينى .

٧ - شيخ جعفر بن محمد بن احمد القسينى .

٨ - شيخ على بن محمد بن احمد القسينى .

٩ - سيد غياث الدين عبدالكريم بن ابى الفضائل احمد بن طاووس ، فرزند برادرش .

١٠ - سيد احمد بن محمد علوى .

١١ - سيد نجم الدين محمد بن الموسوى .

١٢ - شيخ محمد بن بشير.

١٣ - فرزندش صفى الدين محمد.

١٤ - فرزند ديگرش رضى الدين على .(١١٩)

اينان همراه شمارى ديگر از فقيهان و پژوهشگران در مدت زندگانى پربار سيد پارساى حله ، به فراخور حال خويش در محافل علمى وى حضور يافته از خرمن اندوخته هايش بهره بردند و اجازه نقل روايت گرفتند.

ب - كتابها

از عارف واصل حله نوشته هاى فراوان برجاى مانده است كه برخى از آنها در نوع خود بى نظيرند. استفاده از نام مستعار در نگارش كتابهاى جنجال برانگيز اعتقادى ، بر جاى نهادن وصيتنامه اى سراسر تجربه ، عشق و ايمان براى فرزندان ، اهميت فراوان به دعا و پيوند معنوى با پروردگار و پيشوايان معصوم عليه‌السلام بخشى از ويژگيهاى كارهاى نوشتارى سيد پرهيزگار عراق است . علاوه بر اين كتابهاى آن پژوهشگر وارسته به عنوان حلقه اتصال ما با بسيارى از نوشته هاى از ميان رفته دانشوران شيعه و سنى بسيار پر ارج و درخور بررسيهاى گسترده است .هر چند ارائه ويژگيهاى فراوان كتابهاى رضى الدين ، ابوالقاسم ، على بن موسى در نوشته اى چنين خرد نمى گنجيد ولى بيان ليستى از آثار جاودانش ‍ مى تواند بسيار سودمند باشد:

١ - الامان من اخطار الاسفار و الزمان

اين كتاب كه به نام "امان الاخطار فى وظايف الاسفار" نيز از آن ياد شده است به امورى كه با سفر ارتباط دارند پرداخته براى مثال كيفيت پوشيدن لباس ، چگونى نگاهبانى خود از خطرها و بيماريها، برداشتن زاد راه و دعاهايى براى مراحل گوناگون سفر.

٢ - انوار اخبار ابى عمر و الزاهد

در اين نوشتار كه با عناوين "المختار من اخبار ابى عمر و الزاهد" يا "الاختيارات من كتاب ابى عمر و الزاهد المطرز" يا "كتاب اخترته من كتاب ابى عمرو الزاهد" نيز از آن ياد شده است ، سيد به گردآورى روايتهاى برتر پرداخته ، كتاب ابى عمر و الزاهد را به صورت منتخب و گلچينى از آن در آورده است .

٣ - انوار الباهره فى انتصار العتره الطاهره

رضى الدين در كتاب ياد شده ، چنانكه از نامش پيداست به يارى خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تافته و برترى آنها را براى احراز خلافت اثابت كرده است . البته او نخست نام "التصريح بالنص الصريح (الصحيح ) من رب العالمين و سيد المرسلين على على بن ابى طالب باميرالمؤمنين " را براى كتابش برگزيد ولى بعدها به "انوار الباهره فى انتصار العتره الطاهره " روى آورد. دانشور ارجمند حله اين كتاب را هنگامى كه بيش از هفتاد سال داشته ، به رشته تحرير درآورد. يعنى در سال ٦٥٩ يا پس از آن كه در پايتخت زندگى مى كرده است .

٤ - الاسرار المودعه فى ساعات الليل و النهار

در اين كتاب سيد به دعاهاى وارد شده براى ساعتهاى شبانه روز پرداخته و به گفته برخى از صاحب نظران همان كتاب "ادعيه الساعات " يا "كتاب الساعات " است كه كفعمى در چند نوشته خويش به رضى الدين نسبت داده است .

٥ - اسرار الصلوات و انوار الدعوات

٦ - البهجه لثمرات المهجه (فى مهمات الاولاد و ذكر اولادى )

اين كتاب درباره امور فرزندان نگاشته شده و دانشمند پاك راءى عراق در آن به بيان شرايط ازدواجش ، حوادث آغاز زندگى ، تدريس و مطالعات ، خواستن فرزند از خداوند و... پرداخته است .

٧ - البشارات بقضاء الحاجات على يد الائمه عليهم السلام بعد الممات

چنانكه از عنوان پيداست سيد در اين كتاب به نيرومندى معصومان عليه‌السلام در بر آوردن نيازمنديهاى مؤمنان مى پردازد و اين توان را پس از مرگ آنها نيز برايشان ثابت مى شمارد تا مؤمنان نوميد نشده ، دست از طلب ندارند و بدانند كه امامان معصوم عليه‌السلام هميشه چون پنجره اى گشوده به سوى درياى بى پايان رحمت خداوندند.

٨ - الدروع الواقيه من الاخطار فيما يعمل مثله كل شهر على التكرار

اين كتاب مشتمل بر دعاهايى است كه در روز مخصوصى از ماه تكرار مى شود.

٩ - فلاح السائل و نجاح المسائل فى عمل اليوم و الليل

اين نوشتار دو جزء و ٤٣ فصل داشته است . جزء نخست با سى فصل به دعاهايى كه بايد ميان ظهر و شب خوانده شود و جزء دوم با ١٣ فصل به دعاهاى هنگام بيدارى براى نماز شب تا پيش از ظهر پرداخته است .

١٠ - فرج المهموم فى معرفة نهج الحلال و الحرام من علم النجوم

سيد پارساى حله اين كتاب را در ٢٠ محرم ٦٥٠ ه . ق در كربلا به پايان برده است . هر چند اين تاريخ كه در پايان كتاب آمده مورد ترديد برخى پژوهشگران قرار گرفته ولى امكان درستى نيز وجود دارد. در اين اثر دانشور عارف آل طاووس به اينكه علم ستاره شناسى در اصل علم درستى است پرداخته ، آن را اثبات مى كند و در تعيين راههاى حلال و حرام آن مى كوشد.

١١ - فرحه الناظر و بهجه الخواطر

اين كتاب يكى از نخستين نوشته هاى ، عارف بزرگ حله شمرده مى شود چنانكه بيشتر گذشت سيد روايتهاى گرد آمده توسط پدر ارجمندش ، برصفحات پراكنده را در مجموعه اى چهار جلدى گردآورده ، براى هر جلد خطبه اى ساخت و مجموع آنها را "فرحه الناظر و بهجه الخواطر" ناميد.

١٢ - فتح الابواب بين ذوى الالباب و رب الارباب ، فى الاستخارة و ما فيها من وجوه الصواب

اين نوشتار شامل مطالبى در دفاع از استخاره و نماياندن شيوه هاى استفاده درست از آن است . تاريخ آغاز كتاب سه شنبه ٢٤ رجب ٦٤٢ و پايان آن ٥ جمادى الاول ٦٤٨ ه .ق مى باشد.

١٣ - فتح الجواب الباهر فى خلق الكافر

١٤ - غياث سلطان الورى لسكان الثرى

اين تاءليف چنانكه نويسنده فرموده به قضاى نماز ميت از ديدگاه فقهى پرداخته است .

١٥ - الابانه فى معرفة كتب الخزانه

سيد، نام كتابهاى موجود در كتابخانه خويش را در اين مجموعه گردآورده است .

١٦ - اغاثه الداعى و اعانه الساعى

اين كتاب به عنوان مجموعه دعاهايى كه با انشاء حضرت مهدى عليه‌السلام است توصيف شده است .

١٧ - الاحتساب على الالباب

كتابى با اين نام از سوى كفعمى به ابن طاووس نسبت داده شده است ؛ ولى اينكه كدام فرد از اين خاندان چنين تاءليفى داشته آشكار نيست از طرفى چون كتاب به دعاها پرداخته ، به احتمال زياد از آثار رضى الدين مى باشد.

١٨ - اجازه (براى قسينى )

اين اجازه در تاريخ جمادى الاول ٦٦٤ نوشته شده و سيد در آن به شمس الدين محمد بن احمد بن صالح القسينى و پسرانش : جعفر، على و ابراهيم و نيز محمد بن حاتم الشامى ، احمد بن محمد العلوى النسابه ، نجم الدين ابو نصر محمد الموسوى و صفى الدين محمد بشير العلوى الحسينى اجازه نقل كتاب "الاسرار المودعه فى ساعات الليل و النهار" داده است .

## ١٩ - الاجازات فيما يخصنى من الاجازات

طرق ابن طاووس به تعدادى از كتابهاى روايى در اين مجموعه گرد آمده است .

## ٢٠ - الاقبال بالاعمال الحسنه فيما يعمل مره فى السنه

اين كتاب را شامل دو جلد دانسته اند، جلد نخست به دعاهاى ماههاى شوال تا ذى الحجه و جلد دوم دعاهاى محرم تا شعبان پرداخته است . اين نوشتار در دوشنبه ١٣ جمادى الاول ٦٠٥ در كربلا به پايان رسيده است ؛ البته بعدها به مناسبتهاى گوناگون دانشور ارجمند عراق مطالبى به برخى از فصول آن افزوده درست است .

٢١ - الاصطفاء فى اخبار الملوك و الخلفاء

اين تاءليف شامل تاريخ عمومى خلفا و جزئياتى درباره نياكان نويسنده است .

٢٢ - جمال الاسبوع فى كمال العمل المشروع

نوشتار ياد شده داراى ٤٩ باب است . ٩ باب آغازين به دعاهاى روزهاى هفته ، پس از آن بخش عمده كتاب به روز جمعه و دعاهاى گوناگون آن مى پردازد.

٢٣ - كتاب الكرامات

تاءليف ارجمندى است كه در آن به كرامات بزرگان دين پرداخته و در مواردى از مؤمنانى كه هنگام نماز يا زيارت حرم شريف حسنى درندگان و خزندگان به آنها آسيب نرسانده اند، ياد مى كند.

٢٤ - كشف المحجة لثمرة المهجه

نام ديگرى نيز به عنوان "اسعاد ثمره الفؤ اد على سعاده الدنيا و المعاد" توسط سيد بدين نوشتار داده شده است . تاءليف آن در ١٥ محرم ٤٩ - شصتمين سالگرد تولد مؤلف - در كربلا آغاز و در اواخر همان سال پايان يافته است . اين مجموعه به فرزندانش محمد و على - كه در آن زمان خردسال بودند - هديه شده و داراى اجازه اى بر آنها نيز مى باشد.

٢٥ - لباب المسرة من كتاب مزار ابن ابى قرة

اين نوشتار را عبدالكريم برادرزاده رضى الدين به وى نسبت مى دهد و بايد گزيده اى از كتاب "المزار ابن ابى قرة " باشد.

٢٦ - اللهوف على قتلى الطفوف

رخدادهايى كه به حادثه كربلا منتهى شد، نبرد عاشورا و پيامدهاى آن در اين مجموعه گرد آمده است .

٢٧ - المنامات الصادقات

خوابهايى كه پس از رويت ، در خارج تحقق يافته اند موضوع اين كتاب ارجمند است .

٢٨ - مسالك المحتاج الى معرفة مناسك الحج

درباره فرايض حج در اين كتاب بحث شده است .

٢٩ - المصراع الشين فى قتل الحسين عليه‌السلام

٣٠ - كتاب المزار

در اين كتاب كيفيت زيارت در حرمهاى پيشوايان دين عليهم‌السلام گنجانده شده است .

٣١ - المضمار للسباق و اللحاق بصوم شهر اطلاق الارزاق و عتاق الاعتاق

دعاهاى ماه مبارك رمضان در اين مجموعه گرد آمده و عنوان ديگرى نيز به نام مضمار السبق فى ميدان الصدق براى آن ياد شده است .

٣٢ - مصباح الزائر و جناع المسافر

اين كتاب در اصل سه جلد و مشتمل بر زيارتى است كه در كنار مقبره پيشوايان دين و پرهيزگاران بزرگى چون سلمان فارسى ، نمايندگان خاص ‍ امام عصر عليه‌السلام ، حكيمه فرزند امام جواد عليه‌السلام و... بايد خوانده شود.

٣٣ - مهج الدعوات و منهج العنايات

٣٤ - محاسبه النفس

اين كتاب كه به "محاسبة الملائكة آخر كل يوم من الذنوب و الآثام " نيز شهرت دارد. به حسابرسى درونى و كسب آمادگى براى محاسبه الهى در رستاخيز پرداخته است .

٣٥ - المهمات فى صلاح المتعبد و التتمات لمصباح المتهجد

اين نوشتار كه از آن به عنوان "المهمات و التتمات " ياد شده است .

در واقع تكميل كننده مصباح المتهجد شيخ طوسى به شمار مى آيد و دعاهاى وقتهاى مختلف و پندها و رواياتى براى اهميت به آنها در آن گنجانده شده است .

٣٦ - المجتنى من الدعاء المجتبى

# پي نوشت ها

١- ابو ابراهيم ، سعدالدين موسى بن جعفر پدر بزرگوار سيد بن طاووس است .

٢- سعدالدين ابوابراهيم موسى بن جعفر داماد بزرگوار دانشور زاهد ورام بن ابى فراس نويسنده كتاب ارزشمند "مجموعه ورام " است .

٣- فيض العلام فى عمل الشهور و وقايع الايام ، شيخ عباس قمى ، ص ١٥٨.

٤- على بن موسى ، كنيه اش ابوالقاسم و لقبش رضى الدين بود.

٥- روضات الجنات ، خوانسارى ، ج ٤، ص ٣٢٥.

٦- كتابخانه ابن طاووس و احوال و آثار او، اتان كلبرگ ، سيدعلى قرائى و رسول جعفريان ، ص ‍ ١٩.

٧- از واسطه هاى ميان على و امام مجتبى چنين ياد شده است : على بن رضى الدين ابوالقاسم على بن سعدالدين ابى ابراهيم موسى بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمدابن احمد بن ابى عبدالله محمد الطاووس بن اسحاق بن حسن بن محمد بن سليمان بن داوود بن الحسن المثنى بن الامام الحسن المجتبى عليه‌السلام .

٨- مقدمه برنامه سعادت ، سيد محمد باقر شهيدى گلپايگانى ، ص ٢.

٩- به نوشته برخى از تاريخ نگاران ابوابراهيم موسى فرزند دختر شيخ طوسى بوده است يعنى جعفر بن محمد پدر موسى داماد آن مرجع بزرگ شيعه به شمار مى آمد. براى همين سيد بن طاووس ‍ از شيخ طوسى به عنوان "جدى " تعبير مى كرد. البته برخى نيز نسبت وى با شيخ طوسى را به گونه اى ديگر گفته اند.

١٠- روضات الجنات ، ج ٤، ص ٣٢٥.

١١- كتابخانه ابن طاووس ، ص ٢٠.

١٢- فيض العلام ، ص ١٤٣.

١٣- دانشمند زاهد ورام بن ابى فراس از بزرگان دانشوران اماميه ، پدربزرگ مادرى سيد بن طاووس و از نوادگان مالك اشتر بود. ورام توانست كتابخانه بزرگى در حله براى خويش بر پا سازد و به تحقيقات عميقى دست يازد. كتاب شريف "تنبيه الخواطر" يادگار آن پژوهشگر بزرگ است كه به مجموعه ورام شهرت دارد. اين كتاب توسط آستان قدس رضوى ترجمه و منتشر شده است .

١٤- سيد بن طاووس درباره پسنديده بودن نهادن نگين عقيقى ، كه بر آن نام پيشوايان معصوم سلام الله عليهم اجمعين نقش بسته باشد، در دهان مردگان اين سخن را نگاشته و چنانكه بعد خواهد آمد، سفارش كرد پس از مرگ عقيقى كه نام خداوند و بزرگان دين بر آن باشد در دهانش نهند.

١٥- روضات الجنات ، ج ٤، ص ٣٣٧.

١٦- على بن يحيى حناط السوراوى مشهورتر است . ولى در برخى از نسخه هاى تراجم خياط نيز ضبط شده است . او دانشورى بزرگ بود كه از شيخ نصيرالدين على بن حمزه بن حسن الطوسى و شيخ على بن نصرالله بن هارون و ديگر بزرگان نقل حديث مى فرمود. سيد بن طاووس در ربيع الاول ٦٠٩ ه . ق از وى اجازه نقل روايت دريافت داشت .

١٧- حسين بن احمد السوراوى از بزرگان فقهاء اماميه و شاگرد محمد بن ابوالقاسم طبرى بود. آن بزرگوار برخى از كتابهاى مرحوم شيخ طوسى را به سيد بن طاووس آموخت و در جمادى الثانى ٦٠٩ ه . ق به سيد اجازه نقل روايت داد.

١٨- نجيب الدين محمد بن نما فقيهى دقيق و محققى ژرف نگر بود. آن بزرگوار كه در خاندانى دانش دوست و دانشمندپرور ديده به جهان گشاده بود زير نظر پدر رشد كرده پيشوايى شيعه را به عهده گرفت و سرانجام در ذى الحجه سال ٦٤٥ ه . ق در گذشت .

١٩- شمس الدين فخار بن معد در حله ديده به جهان گشود. او كه از بزرگان دانشوران شيعه است ، نزد پدر ارجمندش و محمد بن ادريس حلى علوم رايج فرا گرفت و سپس در بغداد، كربلا، نجف و كوفه اندوخته هاى علميش را تكميل كرد. آن بزرگمرد در ٦٣٠ ه . ق دارفانى را وداع گفت .

٢٠- صفى الدين محمد بن معد فرزند ابوجعفر معد مانند برادرش شمس الدين در شمار فقيهان شيعه جاى داشت . اين دانشور بزرگ كه با خواجه نصير طوسى روابطى بسيار نزديك برقرار كرده بود، در روزگار دانش اندوزى از محضر پدر دانشمندش ابوجعفر معد بن فخار موسوى ، ابن ادريس حلى ، ابوالفضل بن حسين حلبى ، شاذان بن جبرئيل قمى ، عبدالحميد بن عبدالله علوى حسينى ، نصر بن على بن منصور نحوى معروف به ابن خازن و گروهى ديگر از مشاهير سود برد.

٢١- سديد الدين سالم بن محفوظ بن عزيزه بن و شاح حلى سوراوى از دانشمندان قرن هفتم ، كه استاد محقق حلى به شمار مى آمد، در عصر خويش در علم كلام و فلسفه استاد بود. كتاب المنهاج در علوم كلام يادگار اوست .

٢٢- محمد بن عبدالله بن على بن زهره حسينى حلبى ، كحه محيى الدين لقب داشت از بزرگان فقهاى شيعه است . محقق حلى و يحيح بن سعيد حلى از او روايت كرده اند. آن بزرگوار از اين بطريق ، اين شهر آشوب ، پدرش عبدالله بن على و عمويش حمزه بن على روايت نقل كرده است . الاربعين فى حقوق الاخوان از نگاشته هاى آن فقيه ارجمند به شمار مى رود. ابو حامد كه در ٥٦٦ ديه به جهان گشوده بود پس از حدود هفتاد سال زندگى پربار ديده از جهان فروبست .

٢٣- ابوالسعادات اسعد بن عبدالقاهر بن اسعد اصفهانى از محققان بزرگ اماميه در قرن هفتم است . سيد بن طاووس همه اصول و مصنفات او را در ٦٣٥ ه . ق از وى روايت كرده است . اكسير السعادتين ، توجيه السؤ الات فى حل الاشكالات ، جامع الدلائل و مجمع الفضائل ، رشح الولاء فى شرح الدعاء، مجمع البحرين و مطلع السعادتين از نگاشته هاى آن دانشور ارجمند است . تاريخ وفات وى را ماه سفر ٦٣٥ ه . ق نوشته اند.

٢٤- علامه كمال الدين حيدر بن محمد بن زيد بن محمد بن عبدالله از دانشوران نامور شيعه است كه در شمار شاگردان ابن شهر آشوب ، على بن سعيد بن هبه الله الراوندى و عبدالله بن جعفر الدوريستى جاى داشت . الغرر والدركتاب ارجمندى است كه از آن بزرگوار به يادگار مانده است .

٢٥- محمد بن محمود بن نجار، ملقب به محب الدين از مشاهير علماء و محدثان است . او در حديث ، تاريخ و بسيار از علوم استاد بود. آن بزرگوار ٢٧ سال در پى تحصيل و شنيدن روايات به شام ، مصر، حجاز، اصفهان ، مرو، هرات نيشابور، خراسان و ديگر سرزمينهاى اسلامى مسسافرت كرد و از سه هزار تن استاد بهره برد. الازهار فى انواع الاشعار، ذيل تاريخ بغداد خطيب ، جنه الناظرين فى معرفة التابعين ، روضه الاولياء فى مسجدايليا بخشى از كتابهاى اوست . آن بزرگوار در ٦٣٤ ه . ق در سن ٦٥ سالگى در بغداد ديده از جهان فروبست .

٢٦- مقدمه كشف المحجة لثمرة المهجه ، سيد بن طاووس ، سيد محمد باقر شهيدى گلپايگانى ، ص ٧.

٢٧- در گذشته كه چاپ و انتشار كتاب چون امروز نبود راويان شنيده هاى خويش از افراد مورد اعتماد را براى شاگردان و علاقه مندان بازگو مى كردند يا كتابهايى را كه نزد استادانشان خوانده بودند براى شاگردانشان مى خواندند. آنها بدين ترتيب احاديث شنيده شده و نسخه هاى درست كتابها را به آيندگان مى رساندند. و به شاگردان اجازه نقل دانسته هاى خويش را مى دادند.

٢٨- كشف المحجة لثمرة المهجه ، سيد بن طاووس ، فصل ١٤٣، نسخه كتابخانه آيه الله العظمى مرعشى (ره ).

٢٩- كشف المحجة لثمرة المهجه ، سيد بن طاووس ، فصل ١٤٣، نسخه كتابخانه آيه الله العظمى مرعشى (ره ).

٣٠- كشف المحجة لثمرة المهجه ، سيد بن طاووس ، فصل ١٤٣، نسخه كتابخانه آيه الله العظمى مرعشى (ره ).

٣١- كشف المحجة لثمرة المهجه ، سيد بن طاووس ، فصل ١٤٣، نسخه كتابخانه آيه الله العظمى مرعشى (ره ).

٣٢- كشف المحجة لثمرة المهجه ، سيد بن طاووس ، فصل ١٤٣، نسخه كتابخانه آيه الله العظمى مرعشى (ره ).

٣٣- الحاقه / ٤٧ - ٤٤.

٣٤- كشف المحجة لثمرة المهجه ، فصل ١٢٥.

٣٥- همان منبع .

٣٦- همان منبع ، فصل ١٢٦.

٣٧- كتابخانه ابن طاووس ، ص ٢٠ - ٢١.

٣٨- كتابخانه ابن طاووس ، ص ٢٠ - ٢١.

٣٩- همان منبع ، ص ٢٢ - ٢٣.

٤٠- همان منبع ، ص ٢٢ - ٢٣.

٤١- همان منبع ، ص ٢٢ - ٢٣.

٤٢- كشف المحجة لثمرة المهجه ، فصل ١٢٧ - ١٢٦.

٤٣- كشف المحجة لثمرة المهجه ، فصل ١٢٧ - ١٢٦.

٤٤- نقابت مقامى ارجمند بود كه از سوى خلفاى بنى عباس به شريفترين فرزندان ابوطالب تعلق مى گرفت . دارنده اين مقام را نقيب مى ناميدند. وظيفه او سرپرستى سادات عصر و حل و فصل امور آنها بود.

٤٥- سيد مرتضى ، على بن ابى احمد حسين طاهر بن موسى بن محمد بن ابراهيم بن امام موسى بن جعفر از بزرگان دانشمندان اماميه است كه در ادب ، كلام ، حكمت ، لغت ، فقه ، اصول ، تفسير، حديث و رجال يگانه روزگار بود و به گفته ابن اثير مروج مذهب اماميه در آغاز قرن چهارم به شمار مى آمد. برادر ارجمندش سيد رضى نيز از بزرگان شيعه به شمار آمده همان كسى است كه نهج البلاغه را گرد آورده است . شرح بزرگواريهاى اين دو برادر كه در شمار مشهورترين دانشمندان جهان اسلام جاى دارند در دو شماره جداگانه از مجموعه "ديدار با ابرار" آمده است .

٤٦- همان منبع ، فصل ١٣٠.

٤٧- سيد پارساى آل طاووس بعدها در كتابى خطاب به فرزندانش چنين نگاشت :

...البته اين جواب (كه درباره سيد مرتضى و سيد رضى به مستنصر دادم ) به مقتضاى تقيه و حسن ظن به همت موسوى آنها بود وگرنه من عذر درستى براى دخول آنها در امور دنيوى سراغ ندارم .

٤٨- همان منبع ، فصل ١٢٨.

٤٩- همان منبع ، فصل ١٣٠.

٥٠- همان منبع ، فصل ١٣٠.

٥١- بدين ترتيب سيد از مسافرت به خراسان كه پيشتر اجازه اش را از خليفه گرفته بود نيز سرباز زد.

٥٢- بحارالانوار، محمد باقر مجلسى ، ج ٥٢، ص ٦١ - ٦٤.

٥٣- بحارالانوار، محمد باقر مجلسى ، ج ٥٢، ص ٦١ - ٦٤.

٥٤- پس از رحلت حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام و نمازگزاردن فرزند ارجمندش ‍ امام مهدى عليه‌السلام بر پيكر وى دشمن همه روزه خانه آن رهبر آسمانى را زير نظر داشته ، مورد بازرسى قرار مى داد تا امام دوازدهم شيعه را دستگير و شهيد سازد. در يكى از اين تلاشهاى مذبوحانه ، حضرت مهدى عليه‌السلام در حالى كه از سوى دشمنان تعقيب مى شد از پله هاى سرداب خانه پايين رفت و براى هميشه از چنگ مزدوران بنى عباس رهايى يافت . سرداب ياد شده از آن روز كه به گفته برخى از تاريخ نگاران ١٠ شوال ٢٦٢ ه . ق بود، همواره زيارتگاه شيعيان جهان مى باشد.

٥٥- بحارالانوار، محمد باقر مجلسى ، ج ٥٢، ص ٦١ - ٦٤.

٥٦- كنيه مستنصر، خليفه عباسى .

٥٧- بحارالانوار، محمد باقر مجلسى ، ج ٥٢، ص ٦١ - ٦٤.

٥٨- كتابخانه ابن طاووس ، ص ٣٤.

٥٩- روضات الجنات ، ج ٤، ص ٣٣٦.

٦٠- مقدمه برنامه سعادت ، ص ٤.

٦١- كشف المحجة لثمرة المهجه ، ف ١٢٢.

٦٢- همان منبع ، فصل ٩٩ و ١٠٠ و ١١٧ و ١٢٨.

٦٣- زيديها به ساداتى كه از نسل امام حسن عليه‌السلام بودند، احترام بسيار مى نهادند.

٦٤- همان منبع ، فصل ٩٩ و ١٠٠ و ١١٧ و ١٢٨.

٦٥- همان منبع ، فصل ٩٩ و ١٠٠ و ١١٧ و ١٢٨.

٦٦- نجم الثاقب ، ص ٢٩٣.

٦٧- مهج الدعوات ، سيد بن طاووس ، ص ٣٦٨.

٦٨- نجم الثاقب ، ص ٢٩٦.

٦٩- كشف المحجة لمثره المهجه ، ف ١٣١.

٧٠- كشف المحجة لثمرة المهجه ، ف ١٣١.

٧١- كتابخانه ابن طاووس و...، ص ٢٧.

٧٢- نجم الثاقب ، ص ٢٨٥ - ٢٨٦.

٧٣- نجم الثاقب ، ص ٢٨٥ - ٢٨٦.

٧٤- نجم الثاقب ، ص ٢٨٥ - ٢٨٦.

٧٥- نجم الثاقب ، ص ٢٨٥ - ٢٨٦.

٧٦- نجم الثاقب ، ص ٢٨٥ - ٢٨٦.

٧٧- نجم الثاقب ، ص ٢٨٥ - ٢٨٦.

٧٨- نجم الثاقب ، ص ٢٨٥ - ٢٨٦.

٧٩- نجم الثاقب ، ص ٢٨٥ - ٢٨٦.

٨٠- نجم الثاقب ، ص ٢٨٥ - ٢٨٦.

٨١- نجم الثاقب ، ص ٢٨٥ - ٢٨٦.

٨٢- نجم الثاقب ، ص ٢٨٥ - ٢٨٦.

٨٣- مستدرك وسائل الشيعه ، حسين نورى طبرسى ، ص ٤٦٨.

٨٤- دقت شود يعنى همان تاريخى كه رضى الدين و برادر معنويش در نجف در محاصره مكاشفات بودند.

٨٥- اين كردار احترامى براى بزرگان است . چه بزرگان همواره كسى دارند كه راه را برايشان مى گشايد، و موانع مسير را از ميان برمى دارد.

٨٦- همان منبع ، ص ٤٦٨ - ٤٦٩ و نجم الثاقب ، ص ٢٨٧ - ٢٨٩.

٨٧- رضى الدين محمد بن محمد بن محمد بن زيد بن الداعى الحسينى دانشورى زاهد، عابد و پرهيزگار بود. آن بزرگوار كه سيد بن طاووس از وى به عنوان "بردار نيكو كلام " نام برده ، چون سيد داراى مقامى بلند در عرفان و كرامات شگفت فراوان مى باشد. آن عارف ارجمند در سال ٦٥٤ ديده از جهان فرو بست . لازم به يادآورى است كه "آوى " منوب به "آوه " منطقه اى در اطراف قم و نزديك ساوه است كه آن را "آبه " خوانده اند.

٨٨- نجم الثاقب ، ص ٢٨٩ - ٢٩٠.

٨٩- همان منبع ، ف ١٢٣ و ١٢٤.

٩٠- همان منبع ، ف ١٢٣ و ١٢٤.

٩١- همان منبع ، ف ١٢٣ و ١٢٤.

٩٢- همان منبع ، ف ١٢٣ و ١٢٤.

٩٣- همان منبع ، ف ١٢٣ و ١٢٤.

٩٤- همان منبع ، ف ١٣٤.

٩٥- روضات الجنات ، ج ٤، ص ٣٢٧.

٩٦- كتابخانه ابن طاووس و...، ص ٢٨.

٩٧- كشف المحجة لثمرة المهجة ، ف ١٣٤.

٩٨- كشف المحجة لثمرة المهجه ، ف ١٣٤.

٩٩- شايد دليل اين امر تقاضاى فراوان مؤمنان آن سامان ، يا نياز شديد مسلمانان پايتخت باشد. ولى هرگز در جايى بيان نشده است .

١٠٠- كتابخانه ابن طاووس و...، ص ٢٩.

١٠١- مفاخر اسلام ، على دوانى ، ج ٤، ص ٦٨.

١٠٢- مفاخر اسلام ، على دوانى ، ج ٤، ص ٦٨.

١٠٣- كتابخانه ابن طاووس و... ص ٣٧.

١٠٤- مجدالدين محمد فرزند عزالدين حسن بود كه دو سال پيش از سقوط بغداد درگذشت . از عزالدين سه پسر بر جاى مانده بود كه ابوالحسن سعدالدين موسى ، قوام الدين ابوطاهر احمد و مجدالدين محمد نام داشتند.

١٠٥- خواجه نصيرالدين طوسى ، مصطفى بادكوبه اى هزاوه اى ، ص ٢٣٧.

١٠٦- هر چند اين واقعه پيوندى مستقيم با رضى الدين على بن موسى ندارد ولى از آنجا كه مى تواند دست كم بخشى از علل عملكرد مثبت هلاكوخان در برابر دانشور پارساى آل طاووس به شمار آيد، در اين قسمت آورده شده است .

١٠٧- كتابخانه ابن طاووس و...، ص ٢٩.

١٠٨- فيض العلام ...، ص ١٧٢.

١٠٩- در اين واقعه ناگوار شرف الدين ابوالفضل محمد برادر ارجمند رضى الدين به شهادت رسيد.

١١٠- كتابخانه ابن طاووس و...، ص ٢٩.

١١١- همان منبع ، ص ٢٩ - ٣٠.

١١٢- فيض العلام ...، ص ١٧٢.

١١٣- كتابخانه ابن طاووس و...، ص ٣٠.

١١٤- محمد بن محمد بن الحسن الطوسى در طوس ديده به جهان گشود، به مقامى والا در دانش ‍ دست يافت و سرانجام در روز ١٨ ذى الحجه سال ٦٧٢ ه . ق . در بغداد وفات يافت . هنگام وفات از او پرسيدند: جنازه ات را به نجف حمل كنيم ؟ فرمود: از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام شرم دارم چنين وصيت كنم . زندگى اين فرزانه را در مجموعه "ديدار با ابرار" مطالعه كنيد.

١١٥- هدايت الاحباب ، شيخ عباس قمى ، ص ٨٠.

١١٦- كتابخانه ابن طاووس و...، ص ٣٣.

١١٧- كتابخانه ابن طاووس و...، ص ٣٣.

١١٨- روضايت الجنات ، ج ٤، ص ٣٣٧.

١١٩- مقدمه برنامه سعادت ، ص ٨.

١٢٠- البته مراد آن بزرگوار آشكار است . در ديدگاه او كلامى كه آن روز رايج بود نه تنها دردى را درمان نمى كرد بلكه با پرداختن به مسائل بى مورد و فرعى مردم را از مسائل اصلى دين باز مى داشت . وگرنه كلامى كه براى پاسخ به شبهات دشمنان دين به كار مى آيد، بى ترديد امرى لازم و پسنديده است .

١٢١- كتابخانه ابن طاووس و...، ص ٥٠ - ١١١.

١٢٢- همان منبع ، ص ٣٨ و ٢٣ و ٢٨.

١٢٣- البته علاوه بر اين ممكن است مطرح نشدن آن بزرگ زادگان به دليل سفارش همواره پدر باشد. بدين معنى كه سيد براى محفوظ ماندن فرزندان از آلودگى به آمد و شد درباريان و صاحب منصبان و در نتيه عقب ماندن در سير معنوى ، آنها را به پرهيز از شهرت و مطرح شدن در اجتماع فراخوانده باشد.

١٢٤- همان منبع ، ص ٣٨ و ٢٣ و ٢٨.

١٢٥- اعيان الشيعه ، سيد محسن امين ، ج ٧، ص ٣٣٦.

١٢٦- كتابخانه ابن طاووس و...، ص ٣٨.

١٢٧- اعيان الشيعه ، ج ٧، ص ٣٣٦.

١٢٨- اعيان الشيعه ، ج ٨، ص ٣٩٠.

١٢٩- مفاخر اسلام ، ج ٤، ص ٥٩.

١٣٠- منتهى الامال ، شيخ عباس قمى ، ص ١٩٤.

١٣١- منتهى الامال ، شيخ عباس قمى ، ص ١٩٤.

١٣٢- علماى بزرگ شيعه از كلينى تا خمينى ، م . جرفادقانى ، ص ٥٥.

١٣٣- كتابخانه ابن طاووس و... ص ٣٥.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc1306646)

[بخش نخست : پرنده اى در دام 5](#_Toc1306647)

[ستاره سبز 6](#_Toc1306648)

[ابرهاى سوگ 12](#_Toc1306649)

[بخش دوم : شهر تزوير 13](#_Toc1306650)

[پايتخت شيطان 13](#_Toc1306651)

[نفير كركس 14](#_Toc1306652)

[نديم ابليس 16](#_Toc1306653)

[دشنه تدبير 17](#_Toc1306654)

[بيمار هرقل 18](#_Toc1306655)

[سواران دشت سامرا 21](#_Toc1306656)

[سوغات عرفات 28](#_Toc1306657)

[خاطرات سبز 29](#_Toc1306658)

[واحه اى در برهوت 30](#_Toc1306659)

[سفرهاى رازناك 34](#_Toc1306660)

[بخش سوم : وادى تجلى 39](#_Toc1306661)

[رازهاى جمعه شب 41](#_Toc1306662)

[رؤ ياى بيداران 47](#_Toc1306663)

[در محفل مردگان 48](#_Toc1306664)

[نامه اى از دوزخ 50](#_Toc1306665)

[بخش چهارم : دوباره پرواز 51](#_Toc1306666)

[تنها، زير باران 51](#_Toc1306667)

[باز باران 54](#_Toc1306668)

[در دام پايتخت 55](#_Toc1306669)

[ديدار سران 57](#_Toc1306670)

[شب زخمى 58](#_Toc1306671)

[شكوه بازيافته 60](#_Toc1306672)

[پرواز واپسين 62](#_Toc1306673)

[بخش پنجم : ميراث سبز 63](#_Toc1306674)

[كارنامه 63](#_Toc1306675)

[١٩ - الاجازات فيما يخصنى من الاجازات 69](#_Toc1306676)

[٢٠ - الاقبال بالاعمال الحسنه فيما يعمل مره فى السنه 69](#_Toc1306677)

[پي نوشت ها 72](#_Toc1306678)

[فهرست مطالب 81](#_Toc1306679)